

کتاب
چهارمقاله
نظامی عروضی
سمرقندی

هو الله تعالى شاه

بسم الله الرحمن الرحيم
 حمد و شکر و سپاس مران بادشاهی را که عالم عود و معاد
 بلا توسط ملائکه کریمه و روحانی در وجود آورده و عالم کون
 و فساد را بتوسط ان عالم هست کرده اند و بسیار است
 و بامرونی انبیا و اولیا نگاه داشت و تشریح و قلم
 ملوک و وزیران داشت و درو پرستید کونین که کمال
 انبیا بود و آفرین اهل بیت و اصحاب او که فضل
 اپنا و خلفا بودند و شتاب بر پادشاه وقت ملک

دسپاچہ - کتاب

عالم عادل ہوئے منصور حسام الدولہ والدین تظہیر الاسلام
والمسلمین قاطع الکفرۃ والمشرکین قاہر الزنادقہ والمستمیرین
عند یحیوش فی العالمین افتخار الملوک واستلاطین ظہیر الانام
محبیر الایام غصداً مختلفاً بحال الملک جلال الامتظام
العرب والتعجب اصیل العالم شمس المعالی ملک الامرا
ابوالحسن علی بن مسعود لقبہ امیر المومنین کہ زندگانی
بکام بادویشتر از عالم بنام اوبادو نظام احوال زیور
آدم باہتمام اوبادکہ امروز افضل پادشاہان وقت است
باصل و حسب و نسب و رای و تدبیر و عدل و انصاف
وشجاعت و سخاوت و آراستن ولایت و پیراستن
ملک و پروردن دست و قہر کردن دشمن و برداشتن لشکر
و سخاہد آشتن رعیت و ایمن آشتن مسالک و ساکن
داشتن از ممالک و بررای راست و خردوروشن و عزم
قوی و خرم درست کہ سلسلہ آل شیب بکمال و منصفہ است
و بازوی دولتان بکمال این ہوئے و مسلم کہ باری تعالی

دِیَاجُ عَلَیْهِ كِتَابُ

واد بالوك انما ندان از ملك ذكك و شمت و شمت بر خور و ار
 واد و بنده وجوده اما بعد رسمي قديمست و عهدى بعهد كه
 اين رسم سلوك و مهور و است كه مصنف ورتشيب سخن
 و دِیَاجُ كِتَابُ طَرَفِی از شای مخدوم و شتمى از دعای
 ممدوح یاد کند و لی بنده مخلص در این کتاب
 بجای مع و شای این پادشاه ادکار انعامی خواهد گردون
 باری تبارك و تعالی در حق این پادشاه و پادشاهزاد
 فرموده است و با و ارزانی داشته تا بر رای
 جهان آرای او عرض دهد و بشکر این انعام مشغول گردد كه
 كتاب يا مخلوق و كلام نا آفریده میفرماید لکن شکر هم
 لازمه حکم که شکر بنده کیمیای انعام منعم است فی الجمله
 این پادشاه بزرگ و خداوند عظیم را می باید دانست که امر
 بر ساهمه کرده این کرده اغبر و دایره این چرخ خضر
 هیچ پادشاهی مرقه تر ازین ملك نیست و ازین چند
 هیچ بزرگی بر خوردار تر نه موهبت جوانی حاصل است

خداوند

دہاچہ ۵ کتاب

و نعمت تندرستی برقرار پدر و مادر زنده برادران
موافق برمن و بسیار چگونہ پدری چون خداوند ملک
معظم مؤید مقنن منصور فخر الدولہ والدین خسر و مالک
ایران ملک ابحال اطال اللہ تعالیٰ و ادا ام الی المعانی
اتقانیہ کہ اعظم پادشاہان وقتت و افضل شہریاران
عصر برای و تدبیر و علم و حلم و تسخ و بازو و کج و خرنش
با ہزار مرد سنان با ارغمان و از خوشترین برادر
میش فرزندان سرگردہ با بادشوریدہ صبار یکی از بندگان
ایشان نوزد و در ستر رفیع و خدر منیع ادا ام اللہ و فقہتا
واعیہ کہ ہر بار ب کہ او در صمیم سحر کاہی بردگاہ الی کنند
باشکری جبار و سپاہی گرا کار کند و بر اوری چو
خداوند و خداوند زادہ شمس الدولہ والدین ضیاء الاسلام
و المسلمین غنصرہ کہ در خدمت این خداوند ام اللہ عملوہ
بنیایت و نہایت بھی رسد و احمد شد کہ این خداوند
در مکافات و مجازات ہیج باقی نمیکند ارد و نعمت بزرگتر

دو پانچ ۶ کتاب

انکہ منعم پر کمال و مکرم پیر و ال از اعمی ارزانی داشتند
 چون چند او ند عالم سلطان مشرق علاء الدین و الید
 ابو علی الحسین بن حسین اختیار امیر المومنین ادام الله عزه
 و خلد ملک با نجاه سزا مرد آهن پوش سخت کوش که جمله
 شکر نای عالم را با ز مالید و کلی طوک عصر را در گوشه نشاند
 یزد تبارک و تعالی جلدر اسیکد کبر ارزانی دارد و از
 لیکد کبر خورداری دهد و عالم را از آمار ایشان پرانوا
 بمنده وجوده و کرمه آغاز کتاب بنده مخلص و خادم معتقد
 احمد بن علی النظامی العروضی السمرقندی که چهل و پنج سال
 تا بخدمت این خاندان موسوم است و بر رقم بندگی این دولت
 مرقوم که مجلس اعلاهی و شاهسی را اعلاہ الله خدمتی سازد
 و بر قانون حکمت آراستی کج قاطعه و بر این ساطعه و
 اندرز باز نماید که پادشاهی خود چیست و پادشاه کیست
 و این شریف از کجاست و این بلفظ مرگ است و این
 پاس پس چه وجب باید داشتند و این ط را از چه روی

دو پانچ ۷ کتاب

باید قبول کردن تا ثانی سینه سید و لدا دم و ثالث پروردگار
حالم چنانکه در کتاب محکم و کلام قدیم لالی این سه اسم متعالی را
در یک سلک تنظیم داده است و در قسمت جلوه کرده است
قوله تعالی اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم
در مدارج موجودات و معارج معقولات بعد نبوت که قضا
مرتبه انسانست و برای پادشاهی هیچ مرتبه نیست و ان
جز عظمت آبی نبغز اسم شاه وقت را این منزلت کرامت
کرده است این مرتبه واجب داشته تا بر شش لوک یا
همیرود و رعایا را برتر از قرون عالیه می دارد تحقیق
رای اعلا اعلاه الله را باید دانست که موجود است که در عالم
هست از دو پرون نیست یا موجودیست که وجود او بخود
است او را واجب الوجود خوانند و ان باری تعالی است
جل جلاله که خود بخود موجود است پس همیشه بوده است
زیرا که فطر غیر می بوده و همیشه بود که قائم بخود است نه بغیری
و ان موجود در آنکه وجود او بغیر است از امکان الوجود خوانند

در حکمت و طبیعات

و ان چنان بود که ماییم که وجود ما از منی است و وجود منی
 از خونست و وجود خون از غذاست و وجود غذا از آفتاب
 و زمین و آب و هوا و وجود ایشان از چیز دیگر و اینهمه
 چنانند که دی نبوده و سبب را نخواهد بود و چون باستقصا
 تامل کرده آید این سلسله اسباب بگشاید کسی که او را چنانچه
 از غیر نبوده و وجود او بدوست و آفریدگار همه او
 و همه از وی بوجود آمده اند و بدو قائم اند و چون در
 این مقام اندکی تامل کرده آید خود روشن شود که کلی موجودات
 هستی اند بر نسبت چاشنی داده و او هست است
 بدوام ازل و ابد آراسته و چون اصل موجودات
 هستی است روا بود که باز نسبت که دهند و نیز در میان
 زمره انسان گفته اند کل شیئی مرجع الی اصله
 هر چیزی باصل خویش باز گردد و خاصه در عالم کون فساد
 پس تا که ممکن اوجودیم اصل مایستی است و او که واجب الوجود
 است عین هستی است هم اوجل شاه در کلام مبین و جل

در حکمت و طبیعات

مین همی فرماید کل شیء لک الا وجهه اباتا
 و انت که این عالم در خلال فلک قر است و در دایره
 این کره اول او را عالم کون و فساد خوانند و خان
 تصور باید کرد که در مقعر فلک قر که آتش است و فلک
 قر که در آن برآمده و در درون آن خاکست آب کرد آن
 برآمده و در میان زمین نقطه ایست موسوم به خطی که از آن
 بر فلک قر و در همه بر او باشد و هر کجا ما فرد گوئیم آن
 نقطه را خوانیم و آنچه با و نزدیکتر است و هر جایز بر گوئیم از او فلک
 اقصی را با آنچه نزدیکتر است خوانیم و آن فلکیست زبر فلک البروج
 و از ان سوی او هیچ چیز نیست و عالم جسمانی بدو منتهی شود و اعنی
 سپری کرد اما الله تعالی بحکمت بالغه چون خواست که در این عالم معادن
 نبات و حیوان و انسان پدید آورد ستارگان بیافریند خاصه مرآت
 و ماه را و کون فساد اینها بحرکت ایشان باز بست و جای
 آفتاب است که حسیزها بعکس او گرم شود چون برابر با
 و بیابخی گرم کند و بر کشد یعنی جذب کند آب را بر ابری

در حکمت ۱۰ و طبیعات

گرم میگرد و متوسط گرمی جذب میگرد و تا بعدتی در از یک ربع
 زمین بیشتر را بر منته کرد بسیار بیخاری بخار که ازین ربع
 صاعد شد و بالا برقت و طبع آب است که رو باو تنگ
 شود و چنانکه بعضی جاها معهود است و برای العین دیده
 شود پس کوهها پدیدار آمد از آب و تابش آفتاب و
 زمین از آنچه بود پاره بلند تر شد و آب خورد و دید و خشک
 شد بدین مثال که دیده میشود پس این ربع کثوف کوهها
 بدین سبب و ربع مسکون خوانند بدانکه حیوانات در
 آن ساکنند تحقیق چون آثار این کواکب و قسط این
 عناصر تأثیر کرد از آن نقطه موهوم منعکس شد ازین
 خاک و آب بعون آتش و باد این جمادات پدید آمد چون
 کوهها و کوهنا چون ابر و برق و رعد و صاعقه و باران
 کواکب منقذه و ذوزوابه و نیازکت و عصی و پاله و
 و سریق و زلزله و عیون کونا کون چنانچه در آثار علم
 اینرا شرح تمام واده شده است و درین مختصر زیاده

در حکمت ۱۱ و طبیعات

شرح و بسط آن بود اما چون روزگار بر آمد و ادوار فلک
 متواتر بود و مزاج عالم غسلی منضمی یافت و نوبت انفعالی
 بدان فرجه رسید که در میان آب و هوا بود و ظهور عالم
 نبات بود پس آن جوهری که نبات بدان ظاهر گشت
 از دستبارک و تعالی او را چهار خادم آفرید و سه قوت
 ازین چهار خادم یکی آنست که هر چه شایسته او بود بدو
 میکشید از اجاذبه خوانند و یکی آنچه او جذب کرده باشد این
 میدارد و این را مانا که خوانند و سوم آنکه مجذوب را
 بضمم کند و از حالت بگرداند تا مانند او شود از اینها ضمه
 گویند و چهارم آنکه آنچه شایسته نبود دفع کند از او
 خوانند اما ازین سه قوت یکی قوتیست که از افزون کند
 بد آنکه غذا را در آن بکستند گستر دایندنی مناسب بود
 و دوم قوتیست که بدر قوت این غذا بود تا باطراف میرسد و
 سوم آنست که چون بکمال رسید و خواهد رود در عصا
 هندی این قوت پدید آید و تخم دهد تا اگر از او در این عالم

در حکمت ۱۲ و طبیعات

فبا بود ان بدل نایب ان باشد تا انکه نظام عالم از احکام
 بصورتی باشد و نوع منقطع نشود و از اوقات موله خوانند
 پس این عالم جادویات زیادت ابد بخندین معانی
 که یاد کرده شد و حکمت بالذات آفرید کار چنان اقتضا کرد
 که این عالمها سیکه که سوخته باشد متراوف و متوالی
 تا در عالم جاد اول چیزی که کلی بود و ترقی همیکرد و شرفی همیشد
 تا بمرجان رسید یعنی بسد که آخرین عالم جاد است تا به
 سوخته بود با اولین چیزی از نبات و اول عالم خار بود و
 خرم که تشبیه کرده اند به عالم حیوان که این نخل خواست
 تا بار آورد و ان از دشمن بگریزد که تاک از عشقه بگریزد و عشقه
 کیاست که چون بر تاک بحد زراعت نگاهند پس در عالم نبات
 هیچ چیز شریفتر از نخل و تاک نبود بجهت آنکه به عالم فوق خود تنه
 کردند و قدم از دایره عالم خود پس بردن نهادند و بجای
 اشرف ترقی کردند بحقیق اما چون این عالم کمال یافت
 و اثر آبار از عالم علوی در اجزای سفلی تاثیر کرد و مزاج

عالم

نشد

در حکمت ۱۳ و طبیعات

لطیف تر گرفت و نوبت بفرجه هوا و آتش اقبال و نور
لطیف تر آمد ظهور عالم حیوان بود و ان قوتها که نبات و
با خود آورد و دو وقت آنرا افزود یکی قوه دریافت و
و انرا قوه مدر که خوانند که حیوان چنانچه در یاد دوم
قوه چسپدن بار آورده خود که بتأیید بخود ان حیوان چسپد
و بد انچه ملایم اوست میل کند و از انچه منافزاوست بگریزد
و انرا قوه محرکه خوانند اما قوه مدر که تشبیه کرده شده
بیخ از انرا حواس ظاهری و بیخ از انرا حواس باطن خوانند
اما ظاهری چون لمس و ذوق و سمع و بصر و ششم اما لمس قوت
بر اکنده در گوشت و پوست حیوان تا چیزی که تماس
اوشود اعصاب ادراک ان کند و آن را یاد چون خشکی و
تری و سردی و گرمی و سختی و درشتی نرمی اما ذوق
قوت تریمت کرده در ان عصب که گسترده بر روی ما
که طعناها و طعمهای مختلف را در یاد بازان احسرام که تماس
شوند با ان او جدا کند میان شیرین و تلخ و تیز و ترش

حواس ۱۳ خسته ظاهر

و امثال ان اما سمع قوت کترده کرده در عصب
متفرق که در سطح صیغ است تا در یابد ان صوتی را که
ستادی شود بد و از موج هوای که افسرده شده باشد میا
متقارین اعنی موج جسم در هم گرفته شده که از کوفتن
ایشان هواموج زند و علت او از کرد و تا تادیه کند
هوای که استاده است از تجویف صیغ و هواس ان شود
و بدان عصب سوزد و بشود اما بصیر قوت
ترت کرده در غصبتین تجویفین که در یابد ان صورتی را که
شطیع شود در رطوبت جلیدی از اشباح و اجسام
تلون میا بجی جسمی شفاف که استاده است از و تا
سطوح اجسام صیقلی اما شاهه قوت ترپت کرده
در ان زیادیکه در مقدم و باغ است مانند سرستان
زمان تا در یابد آنچه تادیه کند بد و هوای مستنشق از بوی که
آینجه باشد با بخار که باد همی آرد یا منطبع شده باشد
در ان باستحال از جرم بوی حواس خسته باطن

اما حواس باطن بعضی چنانست که محسوسات را ادراک
 کنند و بعضی اند که معاینه ادراک را بمانند اما اول حس کثرت
 و ان قویست تربیت کرده در تجویف اول از دماغ که
 قابلیت بذات خویش مبداء صورتی را که حواس ظاهر
 قبول کرده باشند و در آنها منطبق شده باشد که بدو تباد
 کند و محسوس انگاه شود که او قبول کند اما دوم خیاست
 و ان قویست تربیت کرده در تجویف آخرست دوم از
 دماغ که آنچه حس مشترک از حواس ظاهر قبول کرده باشد
 او نگاه دارد و بماند در او بعد غلبت محسوسات اما سوم
 قوت متخیله است و چون ان را با نفس حیوانی یاد کنند
 از امتیاز خوانند و چون با نفس انسانی یاد کنند از
 متفکره گویند و ان قویست تربیت کرده در تجویف اوسط
 دماغ و کار او آنست که آنچه تیارتر است که در خیاست بایکد یکدیگر
 کند و نگاه دارد و از یکدیگر جدا کند با اختیار اندیش
 اما چهارم قوه وایمه است و ان قویست تربیت

حواس ۱۶ خمس باطنه

کرده در نهایت تجویف وسط دماغ و کار او آنست که
 در یابد معانی نامحسوس را که موجود باشد در محسوسات
 جزوی آن قویتر که بزغال فرق کند میان مادر خویش و گریک
 و کودک فرق بند میان رسیده و مار اما پنجم
 قوه حافظه است و ذاکره نیز خوانند و آن قویست
 تربیت کرده در تجویف آخر دماغ آنچه قوت وهمی در یابد
 از معانی نامحسوس او نگاهدارد و نسبت آن بقوت
 و همسم همان نسبت است که قوت خیال بحس مشترک دارد
 اما انصورت را نگاهدارد و این معاینه اما این همه خادمان
 نفس حیوانی و آن جوهریست که منسج آن است و چون
 در دل عمل کند از ارواح حیوانی خوانند و چون در دماغ
 عمل کند از ارواح نفسانی گویند و چون در جگر عمل کند
 از ارواح طبعی گویند و آن بخاری لطیف است که از خون
 بر حنیزد و در اعلا شریان سریان کند و در روشنی
 مانند آفتاب بود هر چو انی این قوه بدر که و محرکه را دارد

در حکمت ۱۷ و طبیعات

و این که ایشان نشب شوند حیوان کمال خوانند
و هر چه کم بود ناقص چنانکه مار گوش ندارد و مور چشم ندارد
و کن بود اگر و کور خوانند اما هیچ ناقص تر از خر اطمین
نیست و آن که میسنگی که در گل جوی پیدا شود و آنرا
گل خواره خوانند و ماوراءالنهر زحاک گریه خوانند
اول حیوان اوست و آخر ناس و آن حیوانیست در
سیابان ترکستان منسوب القامه الفی القدر و عریض الاطفا
آدمی را بسیار دوست دارد و هر کجا آدمی پند بر سر
آید و در ایشان نظاره کند و چون یکایه میزند بر دگوش
از بوی خوشم گیرد و او بعد از انسان از حیوان شریفتر است
که بچند چیز شبیه بادیت یکی بیالای راست و دیگر پهن
ماخن و موی سر حکایت از ابو رضبان عبد السلام
نسابوری شنیدم در شانزده عشره و خستایه به نسابور در مسجد
جامع که با جانب تملج همی فرستم و در آن کاروان
چندین هزار بیشتر بود روزی که مکاهی همی را ندیم بر بالای

در حکمت ۱۸ و طبیعات

یکی زنی دیدیم ایستاده سر برهنه و تن در غایت
 تنگ کونی باقدسی چون سرد و رونی چون ماه و بوی
 ایستاده و نظاره میکند هر چند بوی سخن کفتم جواب
 چون قصد وی کردم مگر سخت و در نیرست چنان بدو
 گریه اسب او را در نیافتی و کوی کشتان تا بر کان بود
 گفتند که این آدم وحشی است و او را شناس نهند
 اما باید دانست که او شیر یغما از حیوانات است بدین سبب
 که کشف شد اما چون مرور طوال دور و زمان لطف مزاج
 شود نوبت بفرجه رسد که میان عناصر و افلاک است انسان
 در وجود اید و هر چه در عالم جاد و نبات و حیوان بود
 با خویش تن سپارد و بقولات معقولات بران زیادت
 کرد و محفل بر همه پادشاه باشد و جمله در تصرف خویش
 آورد و از عالم جاد و امروزه سیم زیور و زینت خود
 کرد و از آهن و از زیر و مس و سرب و آلنی و آل خویش فرود
 و از عالم نبات خوردنی و پوشیدنی و کسروی خود

در حکمت ۱۹ و طبیعات

ساخت و از عالم حیوان مرکب و حال کرد و از هر سه عالم
دار و با بر کرد و خود را بان معاجت کرد و اینهمه تفوق او را
بیم رسیدد آنکه خود را بشناخت و توسط معقولان
خدا را بشناخت **مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ**
پس این عالم به قسم آمد یک قسم آن نزدیکست عالم
حیوان چون سبانیان و کوهیان که خرد ایشان
مش از آن نرسد که تدبیر معاشش خود کنند یا جذب
و دفع مضرت و یک قسم اهل بلاد و مداین اند که ایشان را
تمدن و تعاون و استنطاق حرف و صناعت بود
علوم ایشان بر نظام عالم مقصور است این شرکست که
هست میان ایشان تا انواع باقی ماند و قسم سوم آنانند که
اینها فراموشی دارند لیسلا و نهارا سر و جردا کار ایشان را
باشد که ماکه ایم و از چه در وجود آمده ایم و کیست پدید
آورنده ما یعنی از حقایق اشیا بحث کند و در آمدن
خویش قائل گسند و از رفتن تنگتر که چگونه آمده ایم و چگونه

در حکمت ۲۰ و طبیعات

خواهیم رفت و باز این قسم دو نوع اند یکی آنکه با ستاد
و تکلف و تلفت و خواندن و نوشتن بکینه این مامول
رسند این نوع را حکما گویند و باز نوعی است که
بی استاد و نتهای این فکر است رسند و این نوع را افسان
و خاصیت بنی است که علوم دانند تا آموخته و دوم آنکه از
دی و فسر و خبر و هدیه از طریق قیاس و مثال سوم
آنکه نفس از چندان قوت بود که از هر جسم که خواهد
صورت ببرد و صورتی دیگر پیدا آورد و این نتوان آن
آنکه او را با عالم ملائکه مشابستی بود پس در عالم ان
بمکس و رای او نبود و فرمان او بمصالح عالم نافذ بود
که هر چه ایشان دارند و او دارد و در زیادتی دارد که
ندارند یعنی سوستن بعالم ملائکه و از یاد تیر الحمل بتوت نخوا
و تفصیل چنانکه شرح کردیم و تا این انسان زنده بود مصاح
دو عالم با منت مسمی نماید بفرمان باری عز اسمه بواسطه
ملائکه و چون با خلخال طبیعت روی بدان عالم آورد از

در حکمت و طبیعت

اشارات باری تعالی و عبارات خویش دستور
 بگذارد و قایم مقام خود نایب باید بر اینده تا شریعت و سنت
 او بر پای دارد و این باید که اقتضای مجمع و اکل الوقت
 باشد تا این شریعت را احیا کند و این سنت را
 امضا کند و او را امام خوانند و این امام باغات مشرق
 و مغرب و شمال و جنوب عالم تواند رسید تا از خط او با قاف
 و ادانی رسد و امر و نهی او بعامل و جاهل سد لا بد و راهبان
 بایند که با طراف عالم این نوبت همی دارند و هر گنجی
 از ایشانرا انقوت نباشد که این جمله بعنف تقریر کنند لا بد
 قایدی باید و ساسی شاید و قاهری لازم آید ان ساس
 و قاهر را ملک خوانند اعنی پادشاه و این نیابت را
 پادشاهی خوانند پس پادشاه نایب امام است و بدانکه
 شاه و پشمیری دو کوه نزدیک اکثری و سید
 ولد آدم خود فرموده است که الملك و الملك
 تو امان یعنی ملک و دین دو برادر همزادند که در سجده

در مقالات ۲۲ اربعه

معنی از یکدیگر هیچ زیادت و نقصان ندارند پس حکم
این نسبت پس از بحر می باشد چنانچه اصل که اثر از یادشای نیست
و هیچ علی و غیر از خشکمانی نیز پس نزدیکان او کسانی باشند که
حل و عفت عالم و صلاح و فساد بندگان خداست
بمشورت و رای و تدبیر ایشان باز بسته بود باید
که هر یکی از ایشان افضل و اتمل وقت باشد اما در شاعر و
منجم و طبیب از خواص ما و شایانند و از ایشان جاریست
زیرا که قوام ملک بدین است و بقای اسم جاودانی بشاعر و
و نظام امور منجم و صحت بدن بطیب و این چهار عمل شایان
و علم شریف از فروع علم محنت است و در پیشرو
شاعری از فروع علم طبیعی پس این کتاب مشتمل است
بر چهار مقاله معتاد اول در مابیت علم دپیری
و کیفیت دپیر کمال و بلوغ معتاد دوم در مابیت
علم شعر و صلاحیت شاعر معتاد سوم در مابیت
علم نجوم و غزرات منجم مقاله چهارم در مابیت

درمقاله اربعه

علم طب و هدایت طبیب و کفایت او پس در هر سه مقالتی
از حکمت آنچه بدین کتاب لایق بوده باشد آورده شود
و پس از آن در حکایت ظریف از نوادر آن باب و
بدایع آن مقالات که آن طبقه را افتاده باشد آورده
آید تا پادشاه روشن گردد و معلوم شود که در پسری
نه خورد کاریست و شاعری نه اندک شغلی است و بنجوم علمیت
ضروری و طب ناکزیر و پادشاه خردمند را
ازین چهار شخص چاره نیست و پسر و شاعر و منجم و طبیب

تمام شد و بیاجبه کتاب
چهارمقاله نظامی عروسی
سمرقندی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فصل اول در ماهیت و پیری و کیفیت و پیرکال
ماه پیری صناعتی است که مشتمل بر قیاسات خطابانی و
بلاغی بود منتفع بر مخاطبانی که در مرد است بر سبب محاورات
و مشاورت و مخاصمت و مدح و دم و حیل و اغراض استعطاف
و بزرگ کردن آید نامل و خورد کردن آید نامل
و ساختن وجود عذر و عتاب و احکام و مبالغ و ادکار و سابق
و ظاهر کردن تربیت و نظم نام در هر واقعه تا پیر و چه
اولی و احسنری ادا کرده آید پس و پیر باید که گرم الاصل
شریف العرض و قیق النظر عمیق الفکر شاقب یعنی روشن از راه

چهارمقاله نظامی عروضی سمرقند

باب دُویم و باب سیم

که برای امتحان (دپی - اس) دارالفنون بروجی سیه سیه

قراریافته است ازجهت سهولت زحمت طلاب تصحیح و کاغذ

و خط خوش با بهتمام

عبدفانی محمد اردکانی زیور طبع در

در مطبع گلزار حسنی

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

فصل اول در ماهیت دپیری و کیفیت دپیر کامل
 اما دپیری صناعتی است که شکل برقیاسات خطابی و
 بلاغی بود منفع بر مخاطباتی که در مردم است بر سبیل محاورات
 و مشاورت و مخاصمت و مع و ذم و حید و اغزا و استعظاف
 و بزرگ کردن و نیکو کردن اعمال و خورد کردن و ایندن اشغال
 و ساختن و جوه عذر و عتاب و احکام و شایق و اذکار و ابواب
 و ظاهر کردن تربیت و نظام در هر واقعه تا بروج
 اولی و احسنری او کرده آید پس دپیر باید که کریم الاصل
 شریف العرض و یقین النظر عمیق الفکر ثاقب یعنی روشن الذرا

در کیفیت ۳ دیر

باشد و از آداب و ثمرات آن قسم او فرو خط اکبر باور سید شد
و از قیاسات منطقی بعید و پیکانه نبود و مراتب
انبای زمانه شناسد و مقادیر اہل روزگار داند
و بظلم دینوی و مزخرفات مشغول نباشد بحسین و تقی
و باب اغراض و اصحاب اغراض الثقات نکند و غرہ نشود
و غرض مخدوم را در مقامات ترسل از مواضع نازل و
مراسم خال محفوظ دارد و در آثای کتاب و مساقی ترسل
بر ارباب حرمت و اصحاب شمت نسبتند و اگر چه
سیان مخدوم و مخاطب او مختصت باشد او قلم نگاه دارد و
در او وقعت نکند الا بد آنکس که تجاوز از حد خود کرده باشد
و قدم حرمت از دایره پرون نخساده که گفته اند و اجد بود
و الابدای ظلم و در عنوانات اوسط نگاه دارد و بہر کس آن ننشد
که اصل دیست ملک و ولایت و شکری او و خزانہ بران
و یل باشد الا بکسیکه در این بارہ مضایقه کرده باشد و
تکبری ننوده و خوردہ فرو گذاشته و انبساطی فرودہ کہ جزو

در کیفیت م دست

از موافق مکاتبت شمر دو ملازم مرسلت نداشتند در این موافق
دو پسر را دستور بست و اجازه که قتل پرور و وقت دم
در گذارد در این ممر باقصی الغایه و منتهای نهایت رسیده
گفته اند التکبر مع التکبر صدقه و البته نگذار و که هیچ کجا
در فضای مکاتبت از هوای مرسلت برداشتن حرمست
مخدوم او نشیند و در ساقست سخن آن طیرتی کرد که قصصی
عرب گفته اند که الکلام ما قتل و دُل و لم قتل زیرا که هر گاه سخنان
مطابق الفاظ نیست سخن در از کرد و کاتب را بکشار خوانند
اینکشار بپرداز اما سخن و پسر بدین درجه نرسد تا از
بر عمل بهره نیابد و از هر استاد نکته یاد کنی رود و از هر
حکیم لطیفه نشنود و از هر ادیب طرفه اقتباس نگیرد
پس عادت باید کرد بخواندن کلام ربّ العزت و اخبار
مصطفی صلی الله علیه و آله و آثار صحابه و امثال عرب
و کلمات عجم و مطالعه کتب سلف و مناظره صحف خلف
چون ترسل صاحب عباد و قبا بوس نامه و الفاظ حامی

در کیفیت ه و چ

و لقمانی و ابو قدامه و مقسمات بدیع حسیری و حیری
و توقیعات بلعی و احمد حسن و ابی نصر کنذی و نامهای
محمد عبد و عبد الحمید و سید الرؤسا و مجالس محمد منصور
و ابن عبادوی و ابن نسابه العلوی و از دو اوین عرب
دیوان مستبندی و اپوروی و غزی و از شعر ابراهیم اشعار
حکیم رودکی و مثنوی فردوسی و مدایح عنصری که هر یکی
از آنها بر شمریم در صناعت خویش نسج التوحده و جمید
الوقتند و هر دوی که این کتب دارد و از مطالع آنها
خاطر را تشجید کند و دماغ را اتصال دهد و طبع را برافروزد
سخن را ببالا کشد و پیر بدان معروف شود اما چون قرآن
و اندک آیت از عهد یک ولایت پرون آید چنانکه
اسکانی حکایت دپری بود از جمله دپسران آل
سامان و ان صناعت نیکو دانستی و در شواهی نیکو رفتی و
از مضایق نیکو بر آمدی و در دیوان رسالت نوحین
منصور محرمی کردی مگر قدر او را نشناختندی بقدر فضل

در کیفیت ۶ و سپهر

اورا نخواستندی از بنجارا بجزت کرده بہرات نزد اہلستکین
 شد اوترکی بود حسد مند و مینر اورا عزیز داشت
 و دیوان رسالت بد و قویض کرد آخر از کار گذاران
 او شد و بسبب آنکہ در حضرت نوخواستگان پیدار
 آمدہ بودند و بر قیدیان استحقاق ہمیکر و بند و بایستکین
 تحمل ہمیکر و آخر کار بعضیان کشیدہ با استحقاقی کہ در
 حق او رقبہ بود با غوای جماعتی از نوخواستگان امیر
 فوج را از بنجارا بزلستان نوشت کہ سبکتکین بان
 لشکر باند و سچوریان بان لشکر پانند از نسا بور و پا
 استکین حرب کنند و ان محار بہ سخت معرفت و انوار
 سخت مشہور پس از آنکہ ان لشکر بہرات برسند
 امیر علی بن قتاج کشایر کہ صاحب الباب بود بایستکین
 روانہ کرد بانامہ چون آب و آتش مضمون ان و عمد
 و مقرون بہدید صلح را مجال ناکذاشته و آتشی را پستل
 مانہادہ و چنہا پندہ در چنان واقعہ و چنان دلہیہ خداوند

در کیفیت ۷ دیکر

نحو قاصی بنبدکان عاصی نویسد همه نامه پُر اینکد سپایم
 و بکیرم و بسندم و بزخم و بکشم چون حاجب ابو الحسن کسائی
 نامه عرضه کرد و پیغام بگفت و هیچ باز نگرفت استبکین
 آزرده بود آزرده تر شد و بر آشت و گفت که من بنده
 پدرایم اما در انوقت که خواجہ من از دار قنابد اربقا تحویل
 کرد اورا بمن سپردند مرا با و اگر چه بحسب ظاهر مراد فرمایند
 او باید بود بیخ جز این نیست که چون این قضیت را تحقیق کنی
 نتیجہ بر خلاف این آید کہ من در مراحل شمیم و او در منازل
 شباب و انہا کہ اورا بر این بعثت ہی کنند ناقص
 این دو دستند نہ ناصح و ہادوم این خانہ دانند نہ خادم پس
 یا شکافی اشارت کرد کہ چون این نامہ جواب کنی اسکافی
 در بدیہہ جواب اول نوشت **بسم اللہ الرحمن الرحیم**
یا فوج قد جاہلتنا فاکیرت جدالتا فاستبانما
تعدنا ان کنت من الصادقین چون نامہ با سیر خراسان
 فوج بن منصور رسید بخواند تعجبہا کرد و خواجگان دولت

در کیفیت ۸ دپسر

همه حیران بمانند و دپسران انکشت بندان
 گرفتند چون کار استبکین یکسوشد اسکانی متواری
 شد ترسان و هر اسان همی بود تا یک راه نوح کسی
 فرستاده او را بخواند و دپسری بدوداد کار او
 بالا گرفت و در میان اهل قلم منظور و مشهور گشت اگر
 قرآن ندانستی و در آن واقعه بدین آیت نرسیدی
 و کار او از آن درجه پایین غایت نکشیدی حکایت
 چون اسکانی را کار بالا گرفت و در خدمت نوح بن منصور
 شد و ماکان کا کوی بری و کوهستان عصیان و زریه
 و سر از ربقه اطاعت بکشید و عال به بخوار و سمنان و سمنک
 فرستاد و چندین شهر از کوش بدست فرود گرفت و نیز
 از سامانیان سیج یاد نکرد نوح بن منصور تبر سید از آنکه
 او مردی بهیم بود و کافی بتدارک کار او قیام نمود و پرودا
 و تاش اسپهالار را گفت با هفت هزار سوار بجزبیا و رود و
 فتنه بنشانند و آن شغل کرانرا از پیش بر گیر و برانوجه که صورت

در کیفیت ۹ و سپهر

تاش عظیم خردمند و روشن رای بودی و در رضایا چیت
برون در آمدی و چاکبک بیرون رفتی و نیز پیروز جنگ
بودی و از کارزار با سپه ادا سیج برنگشته بودی و از حربه ساج
شکسته نیامدی و تا او زنده بود ملک بنی سامان و کار
ایشان رونقی و طراوتی عظیم داشت پس در این واقعه
ای عظیم مشغول دل بودی و پریشان خاطر کس فرستاد
و اسکافی را بخواند و بخلوت با او نشست و گفت که من
ازین شغل سخت بهر اسانم که ماکان مردی دلیر است و
با کیفیت وجود او از دیال که کم جواد افتاده است باید که
با تاش موافقت کنی و هر چه در این واقعه بروی لشکری
فرو شود بروی تو و بی و من نشا بور مقام خواهم کرد تا
پشت لشکر گرم شود و خصم دل شکسته کرد و باید که هر روز
سرعی و مطلقه بن رسیدن که تسلی خاطر آید اسکافی خدمت
و گفت فرما بدارم پس دیگر روز تاش رایت بکشاد و بک
بز و بر مقدمه از بخار ابرفت و از چون عبور کرد با هفت

سوار و امیر باقی لشکر در پی او تا نشا بور آمد تا شمشک را
 خلعت بداد و تا ششم علم پر کشید و بیست و پنج در آمد و کوشش
 پیون شد و روی نهاد با غمی درست و خرمی تمام
 ماکان با ده هزار مرد زره پوشیده بدروی نشسته بود و
 بری استناد کرده بر سید و از شهر بگذشت و در
 مقابل او فرود آمد و رسولان آمد و شد گرفتند بر هیچ قرار
 نگرفت که ماکان مغرب ور شده بود بدان لشکر دل بگیرند
 آورده بود از هر جا پس بران قرار گرفت که مصافقت
 و تماش کردی سپری بود و چهل سال سه سالاری کرده بود و
 بسیار از آن نوع دیده بود چنان ترعب کرد که چون دو لشکر
 در برابر یکدیگر آمدند و ابطال و شد او لشکر ما و را الهنتر
 و خراسان از قلب حرکت کردند نمی از لشکر ماکان جنگ
 دستی کشاند باقی حرب نکردند ماکان کشته شد تا ششم
 بعد از آنکه از گرفتن و بستن و کشتن فارغ گشت روی
 با سکانی کرد و گفت که تو بر مقدمه باید فرستاد تا از پی شمشک

در کیفیت ۱۱ و پسر

فرستاده شود اما جمله وقایع را یک نکته باز باید آورد
چنانکه برهنگی احوال و سبب بود و کبوتر بتواند کشید و مقصود
حاصل کرد و پس اسکانی دو انگشت کاغذ گرفت و نوشت
بسم الله الرحمن الرحيم اما ماکان فصا رکا که
ازین مانعی خواست و از کان فعل خاص تا پاری چنان
باشد که ماکان چون نام خویش شد یعنی نیست کشت چون این
کبوتر با میر فوج رسید در آن فستج چندان تعجب کرد و
که ازین لفظ و اسباب ترفی اسکانی تازه فرمود و گفت
چنین کس فارغ دل باید تا چنین نگهتار سد حکایت
هر صنعت که تعلق بفکر دار و صاحب آن صنعت
باید که فارغ دل و مرفد باشد که اگر برخلاف این بود برتر
فکرش مستلاشی کرد و در بهر طرف صواب نیاید جمعیت
خاطر چنان کلمات نخواهد رسید و آورده اند که یکی از پسران
تخلفای بنی عباس بوالی مصر نامه می نوشت و خاطر جمع
کرده و در بجهت تفکر غرق شده و سخن سپرداخت چون در

در کیفیت ۱۲ دپس

شین و مار معین ناگاه کنیز کش در آمد و گفت آروا نماز پود
چنان شوریده طبع و پریشان خاطر شد که ان سیاق سخن از
دست داد و بدان صفت منفعل که در ان نوشت آرو نماز
چند آنکه ان نامه را تمام کرده پیش خلیفه فرستاد و ان
کلمه که نوشته بود هیچ خبر نداشت چون نامه بخلیفه رسید
و مطالعه کرد ان کلمه بدید حسرتان فرو ماند و انرا بر هیچ
حمل شوانست نمود که سخت پیکانه بود کس بفرستاد و دپس
بخواند و اینحال را از و باز پرسید دپس نخل شد و ان واقعه
براستی در میان نهاد و خلیفه عظیم عجب کرد و گفت
اول این نامه را بر آخر چند ان فضل و جانت که
قل هو الله احد را بر بتید ابلی لب و دینج باشد که
خاطر چون شام بلغار ابدست غوغای مایحتاج دادن
و اسباب ترفیه او چنان نرسد بود که اشال ان کلمه هرگز
بتور کوش او فرو نشد لاجرم چنان شد که معافی دو کون در
دو کلمه جمع کردی حکایت صاحب کافی اسمعیل بن

در کیفیت ۱۳ و سپهر

عباد الوادی وزیر شاهنشاه بود و در فضل کمالی داشت
 ترسل و شعرا و بر این معنی دو کواهد علانند و دو حاکم راست
 و صاحب مروی عدل نخب بود و عدل مذهبیان
 بغایت تنگ و متقی باشند و رواندارند که موسی
 بنجیمی کجوجاودانه در روز خ باند و خدم چشم و عمال او
 پیشتر آن مذهب داشتند و قاضی بود بقم از دست
 صاحب که صاحب را در تنگ و تقوای او اعتقادی رنج
 بود و بعضی برخلاف این گفتندی و از وی خبر دادند
 و صاحب را استوار نیاید تا از ثقات اهل قم که تبتول
 القول بودند گفتند که در فلان خصوصت که میان
 فلان و همان بود قاضی پانصد تومان رشوت بستد
 صاحب را عظیم سنگر آمد بدو وجه یکی از کثرت رشوت
 دوم از دلیری و بی دیشی قاضی عالی مقام برگرفت و
 بنوشت بسم الله الرحمن الرحیم ایها القاضی بقم فدا
 عز لنا فقم فضلا و بلغنا شناسند که این کلمه در باب

در کیفیت ۱۳ و سپهر

ایجاز و اختصار و فصاحت چه مرتبه دارد و لاجرم
از انروز با زاین کلمه را بلغا و فصحا بردل میویند و بر
جهانیان همی خوانند حکایت لغان شهریت از دیار
از اعمال عتین و امروز در میان ایشان و کفار
کو بهی پیش نیست و پیوسته خایف باشد از جان
و شپخون آوردن کفار اما لغانیان مردان بشکوه
باشند و جلا و کسوت و با جلدی و غرمی عظیم تا بغایتی
که باک ندارند که بر حال یک من گاه و یک پنده رفع کنند
و کلم ازین نیز و او بود که بتظنم بغزین آیند و یکماه و دو ماه
مقام کنند و محصول مقصود بار نگر و ندنی بجله در کجای
دستی دارند و از ابرام پستی مکر در عهدین الدوله سلطه
یکی شب کفار بر ایشان شپخون آوردند و با نواع خرابی
حاصل ایشان خود پنجاک مرز و کسند چون این واقعه
پفتادستی چند از مشاهیر و معاریف برخاستند و بغزین
آمدند و جامها بدریدند و سرها برهنه کردند و اولایکان

در کیفیت ۱۵ دیکر

ببازار غرین در آمدند و بارگاه سلطان شدند و بنا لیدند
و بزاریدند و انواقعه بر صفتی شرح دادند که سنگ برابر ایشان
گرفتند آمد و هنوز این جلادت و تزویر و تمویه ایشان
ظاهر نگشته بود که خواجه بزرگ حسن میبندید برابر ایشان جهت
خراج انسا نشان بخشید و از عوارضشان مضمون داشت
و گفت باز کردید و پیش کوشید و کم خرج کنید تا
سر سال بجای خود باز آب جماعت لغایه با فرعی
قوی و بشاشتی تمام بازگشته و ان سال فرزندانش
و آب یکس ازند چون سال بسر شد همان جماعت باز آمدند
و قصه بخواجه رفع کردند که ان قصه مقصور بر انکه سال پیش
خداوند خواجه بزرگ ولایت ما را برافت و رحمت خود
پاراست و بکایت خویش باز رسید و چنان شدند که
در ان شهر مقام توانند کرد اما هنوز چون فرزندی آید تیرسم
که اگر مال مواضعت را ۱۱ سال طلب کنند بعضی نارست
کردند و اثران هم ضلالت بخیران معسوره باز کرد و خواجه هم

لطیفی بگرد و مال دیگر سال نیز بخشید در این دو سال
 اهل لغان تو اگر شدند و بران بسته نگردند سال سوم
 نیز طمع کردند که بگرخشند همان جماعت باز بدیوان حاضر
 شدند و قصه عرض کردند و همه عالم را معلوم شد که اهل
 لغان باطلند خواه بزرگ قصه پر پشت گردانید و بنوشت
 استخراج حسره اچ آدائه و آئه گفت که خراج ریش
 هزار چشمه است که از درون ان دوائی اوست و از روزگاری
 ان بزرگی بمنعنی مثل شده و در بسیار جایها بکار آید خاک
 بران بزرگ خوش باد حکایت در دولت آل عباس
 خواه بجان بزرگ بودند و احوال بر آنکه خود مشهور است و
 معروف که جمالات و بخش آنها بچه درجه و مرتبه بوده است
 سهل فو الزیاستین فضل برادرش که از آسمان در
 گذشت تا بدرجه که مامون و خضر فضل را خطبه کرد و بنوشت
 و ان دستری بود که در مجال بر کمال بود و در فضل نیز
 پشمال و قرار بران بود که مامون بخانه عروس شدی

در کیفیت ۱۷ و چکر

و یک ماه انجا مقام کردی و بعد یکماه بخانه خویش با
 عروس باز آمدی این روز که نوبت رفتن بود چنانچه
 رسمت خواست که جامه بهتر پوشد و مامون پیوسته
 پوشیدی و مردمان چنان گمان بردند که بران همی پوشید
 که جامه سیاه شعاع بسیار است تا یک روزی
 اکتفم سوال کرد که چیست که امیر المومنین بر جامه سیاه
 اقبال بیشتر میفرماید مامون با قاضی گفت که سیاه
 جامه مردان و زنان است که هیچ زین را با جامه سیاه
 عروس نکنند و هیچ مرده را با جامه سیاه بگویند یکی از
 این جواب تجتها کرد پس مامون این روز جامه حنا
 عرض کرد خج است و از هزار قبای اطلس و مکی و نمونج
 و متوج و مقراضی و اکسون هیچ نپسندید و قبول نکردیم
 سیاهی در پوشید و بر نشست و روی بخانه عروس نهاد
 و این روز فضل سرای پار استه بود و بر سپلی بزرگان
 حیران رساندند و چندان نفایس جمع کرده بود که انظار

عروس و جامه
 عروس و جامه
 عروس و جامه
 اکسون
 بروزن نمون
 جامه و متوج
 که بزرگان پوشند

در کیفیت ۱۸ و پسر

شرح و صفات ان قاصد بودند مامون چون بدر سر رسید
برده دید آنچه خسته خرم تر از بهار چین و نفس از شیار
نقش ان در دل او بخت و رنگ ان بجان سسی آید
گفت از ان هزار قبا هر که ام که اختیار کردمی انچار
گشتمی انچه منده شکر که بر این سیاه احتصار افتاد و آن
جمله تکلف که فضل از روز کرده بود یکی ان بود که چون مامون
بمان سرای رسید طبقی دید پر کرده از موم بیات میوه
گرد کرده هر یکی چند فنقی در پای او بختند در هر
پاره کاغذ نام دبی بر ان نوشته هر که یافت قبا
ده بدو فرستاد چون مامون مت العروق آمد خانه دید
و نقش خرم تر از مشرق در وقت دمیدن آفتاب و خوشتر
از بوستان بگاه رسیدن گل و خانه داری صیبر
از شوشه زر کشیده افکنده بود بلبل و فیروزه تر صیغ کرده
و هم و هم بدان مثال شش بالش نهاده و نگار بی صدر
نشسته از عمر و زندگانی شیرین تر و از صحت و جوانی

خوشر با قاضی که سرو آزاد بد و خط بند کی نوشتی بمبار
 که شس انوار اورا خداوند خواندی موسی که رشک مشک
 و عنبر بود چشمی چون چشم جنج و عیبر بر پای خاست و بجز امید
 و پیش نامون بخدمت بایستاد و عذر گرفت نخواست و مامون
 یاور و برصد بنشانند پیش او بخدمت بایستاد و مامون
 اورا نشستن فرمود بدوزان آورد آمد و پیشش انکند و چشم برپا
 آورد و مامون واکشت دل بر باخه بود جان نیز بر سر دل
 نهاد دست دراز کرد و از خلال قبا آه سجده دانه مروارید
 بر کشید هر یکی چند پخته عصفوری از کواکب آسمان و شن تج
 و از دندان خوبرویان آب دار تر و از مشتری کیوان
 تدور تر بلکه منور تر بر روی ان بساط بجزکت آمدند بسبب اسوار
 بساط و تدویر در حرکات متواتر شد و سکون مجال نماند و شر
 بران جواهر الثقات نخر و پیشش برینیا و رومان
 مشوف ترکشت و دست نیازید و در ان بساط باز مکر و تکر
 معانقه عارضه شرم و استیلا گرفت و نما زمین چنان

در کیفیت ۲۰ و سپهر

منفل شد که حالتی که بر نالهست دست داد و واقع شد و
 در شرم مجالت بر صفات و جنات او ظاهر گشت و
 گفت یا امیر المؤمنین اتی امر الله فلا تستعجلوه یا من
 دست باز کشید و خواست او را غشی اشد از خایت خست
 این آیه و لطف بکار بردن او در این واقعه نیز چشم از دور برخواست
 و اشترن و بهجده روز ازین خانه بیرون نیامد و بیسج کار
 مشغول نشد الا که بدو کار فضل بالا گرفت و رسید بانجا که رسید
 حکایت و هم بروز کار طغای بنی عباس در عهد ابن
 المتظهر باشد المستر شد باشد امیر المؤمنین از شهر بغداد
 خروج کرد با لشکری آراسته و تجلی پیراسته و خزینه کران
 و سلاح بسیار متوجه االی خراسان بسبب استردادی که
 از سلطان عالم سنج داشت و ان صناعات اصحاب انرا
 بود و تزویر و تمویه اهل شر که بدانجا رسایند بودند چون که
 بکرمانشاه رسید روز آدینه خطبه کرد که در فصاحت از درو
 اثناب گذشته و منتهای غرور و فسوق فرقدین رسید

در کیفیت ۲۱ دپس

در اثنای خطبه از پس تکذیبی غایت فوسیدی حکایت کرد از
آل سلجوق که فصیحی عرب و بلغای عجم انصاف بدادند
که بعد از صحابه نبی صلی الله علیه و آله و سلم که قلانده ثقطه
بنوت بودند و شایع کلمات جوامع اکلم بکلین بین فصاحت
و جزالت نظم نداده بود قال المسترشد بالله فضلتنا
آموزنا الی آل سلجوق فطال علیهم السلام
قلوبهم و کشته منہم فایستوق میگوید کارهای خویش را
بال سلجوق باز گذاشتیم پس ما بیرون آمدند و روزگاری
بر ایشان برآمد و سیاه و سخت شد و دهای ایشان از ایشان
بیشتر فاستانند یعنی کردن برده اند از فرماہنای مادر
دین مسلمانی و اسلام حکایت کورخان ختائی
بد رسرقتند با سلطان عالم سنجین ملک شاه مصاف کرد
و لشکر اسلام را چنان چشم زخمی افتاد که ماوراء النہر او را
مسلم شد بعد از کشتن امام مشرق حسام الدین انار الله
برہانہ کورخان بنجار را با بستگیکن و ادپس ایرسامانی

در کیفیت ۱۲ و سپر

برادرزاده خوارزمشاه در وقت باز آمدن اورا بخواست
 امام احمد بن عبدالعزیز سپرد که امام بحسن ار بود و پیشتر
 زمان تا هر چه کند باشارت او کند و بی امر او هیچ
 حرکت نگیرد و کورخان بازگشت و زینخان باز رفت و
 عدل اورا ندانده نبود و نفاذ امر اورا خذنه و اعلیٰ حقیقت
 پادشاهی ازین پیش نیست استیکمن چون میدانرا
 تنها دید دست بظلم برد و از بخارا استخساج کردن گرفت
 بخارایان تنی چند عظیم نزد کورخان شدند کورخان
 نامه نوشت بفارسی نزد استیکمن بطریق اهل اسلام
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ استیکمن بداند که میان
 ما اگر چه مسافت دور است رضا و سخا ما بد و نزدیگست
 استیکمن آن کند که احمد فرماید و احمد آن فرماید
 که محمد فرموده است و التسلام بارها این تامل رفته است
 و آن تفکر کرده ایم هزار مجلد شرح این نامه باشد بلکه زیاده
 و مجلسش بیغایت بود اورا روشن است و محتاج شرح نیست

در کیفیت ۱۳ و پسر

مثل این کم دیده ام حکایت خایت فصاحت قرآن
بحس از لفظ و اعجاز معنی است و هر چه فصیح و بلغار است
این قصه من افتاده تا بدرجی که دهشت همی آرد عاقل و بالغ
از حال خویش همیکرد و روان دلیل واضح است و جحشی قاطع
بر آنکه این کلام از بجاری نفس بیج مخلوق زرقه و از بیج کام
وز بانی حادث نشده و در قم قدم بر ناصیه اشارات و
عبارات اوست است آورده اند که یکی از اهل اسلام
پیش ولید بن مغیره این آیه میخواند و قیل ما ارض لم ی
ما رگ و یا سم آرا قلعی و غیض المس آرا قضی الامر
و استوت علی ابجدنی قال ولید بن مغیره
و استدر ان علیه لطلاوه و ان ا کلاوه و ان ا خلاه
متمرو ان اسفل لمعدن و ما هو قول البشر چون
دشمنان از فصاحت قرآن و اعجاز آن در میادین
دین انصاف بدین مقام رسیدند دوستان بنکر
تا خود بجای رسند حکایت پیش ازین در میان ملوک

در کیفیت ۲۴ و سپهر

جبار به روزگار چون پشید و میان و کسان و اکاسم
 و خلفار سی بوده است که مفاخرت و مبادرت بعدل
 و فضل کردند و پادشاه در این حالت محتاج شدی بار با
 عقل و تمیز و اصحاب رای و تدبیر و چند مجلس آن خاصیت
 و نشسته بخوابها یکوجه قرار گرفتی و چون اسرار آن لغز و
 ظاهرو هویدا شدی انگاه رسول اکیل کردندی این
 ترتیب برجای دتا بروزگار یمن الدور محسود و روزی
 رسولی فرستاد با و رار التهدیه و بغراخان و در نامیه که تغییر
 کرده این فضل که قال الله تعالی ان اگر کم عند الله انکم
 ارباب تحایق و اصحاب قایق بران قرار داده اند که
 این تقیه از جهل میفرماید و هیچ نقصانی از روح انسانا
 بدتر از جهل نیست و از نقص نادانی باریست نه و هم کلام
 آنسید کار کو اهی میدهد بر صحت این قضیت و در هیچ
 والدین او تو اعلم لهم درجات پس اینخواهم که علم
 زمین مشرق و افاضل حضرت خاقان زضروریات اینقدر

در کیفیت ۲۵ دپس

خبر دهند که نبوت چیست و ولایت چیست دین چیست اهلک
چست ایمان چیست احسان چیست تقوی چیست امر بمش
چست نهی از منکر چیست صراط چیست میزان چیست عدل
و شفقت چیست چونکه این نامه بحضرت بفرخان رسید بر
مکنون و مضمون آن وقوف یافت ائمه ماوراء النهر از رویا
و بلاد باز خواند و در این معنی با ایشان وجواب این کلمات
التماس نمود که هر یک در این کتابی کنند و در آثامی سخن
و بین کتاب جواب این کلمات و بیج کنند و بر این چها
ماه زمان خواستند و این مهلت با انواع مضرت
همیود و کمتر از آن اخراجات خزینه بود در مواجب سولان
و تقهند ائمه تا محمد بن عبد الله کاتب که دپر بفرخان بود
در علم تعمقی و در فضل تقوی داشت و در نظم و نثر از فضلا
و بلغای اسلام کی او بود گفت که من این سوالات را
ور د و کلمه جواب کنم چنانکه فاضل اسلام و امثال مشرق چین
بسیسند در محفل رضا و مقسند آید قلم بر گرفت و در پان

مسائل تطبیق فتوی نبوت قال رسول الله صلى الله عليه وآله التعظيم لامر الله والشقة على حلق بشر همه آنکه ماوراء النهر انگشت بندان گرفتند و شکفتان نمودند و گفتند اینست جوای که کمال و نطقی که شامت و خاقان عظیم بر افروخت که بدین کفایت شد و با آنکه نیتا و چون بنزنین رسید همه پندیدند پس ازین مقدمات نتیجه آن آمد که دین حاکم فاضل همین جا لیت از تجل پادشاه و بدین حکایت ختم کنیم و بابت التوفیق مقاله دوم در اهت شعرو صلاحیت شاعر و ماہر شاعری صناعتی که شاعر بدان صناعت اتساق مقدمات موهوبه کند و الیام قیاس نتیجہ برانوجه که معنی خور و در بزرگ کند و بزرگ را خور و نیکو را در لباس زشت و زشت را در حلیه نیکو جلوه دهد با پیام قوتهای غضبانی و شهوانی برانگیزد تا بدان ایهام طبایع را انبساطی و انقباضی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب کرد و چنانچه آورده اند حکایت

احمد بن عبد الله نخست از ابرسیدند که تو مرد خربنده بود
 با میری خراسان چون رسیدی گفت که با دغیس روز
 دیوان خنطله با دغیس را، نمیخواندم بدین دویت رسیدم
 که خنطله با دغیس گوید هست مهتری که بکام شیر درست
 شو خط کن ز کام شیر بجوی یا بزرگی و ناز و نعمت و جا
 یا که مر دست و مر که روی بروی داعیه در باطن من
 بجنبید که بهوجه در انخالت که بودم راضی نتوانستم بود
 خراز ابفر ختم واسپ خریدم و از وطن خویش رحلت کردم
 و بخدمت علی لیث شدم برادر یعقوب بن لیث و عمر و لیث
 و باز دولت صفارین بن بر و ه اوج طلستین پرواز میگرد
 علی برادر کهن بود یعقوب و عمر و را بر او اقبالی بود چون
 یعقوب بن غزنین از خراسان شد از راه خیال علی لیث
 مرا از رباط سیلگن بازگردانید و در خراسان ششگلی قطاقات
 از او فرمود من از ان لشکر صد براه کرده بودم و سوار
 میت از خود داشتم و از اقطاع علی لیث می گرفتم

مردود دوم خان شاور چون بکروخ رسیدم فرمان
 عرضه کردم آنچه بمن رسید نقد لشکر نمودم و بشکر و اوم
 سواران سید شدند چون بخواف رسیدم و فرمان
 عرضه کردم خواجگان خواف تکلیف نکر دهند و گفتند که ما را خوا
 باوید باید و رای من بد آنجمله قرار گرفت که دست از اطاعت
 صفارین برداشتم و خواف را غارت کردم و شب پیرون
 شدم و بیسوق در آمدم و هزار سوار بر من جمع شد سپادم و شایب
 را بکر قلم و کار بالا گرفت و ترقی بمیکردم تا آنکه جمله حسرت اسان
 مرا سلم شد و خویشین را متخلص کردم اصل اینهمه دو بیت بود
 سلامی اندر تارخ خویشم آورده که کار احمد عبد اللہ بدرج
 رسید که پشاور یکشب سیصد هزار دینار و پانصد سب
 و هزار جا نخبید و امروز در تارخ از لوک قاهره یکی است
 اصل آن دو بیت شعر بود در عرب و عجم امثال این بسیار است
 اما بر این یکی اختصار کردیم پس ما پشاهرا از شاعر نیک
 چاره نیست که بتقار اسم او را از پیت کند و ذکر او را در دیوان

مثبت کرد اند زیرا که چون پادشاه با مرکیه ناکزراست نامشود
 از لشکر و کج و خزینه آنا رساند و نام او سبب شعر شاعر جا
 بماند شریف مجدی گر کانی گوید شعر از ان چندین نعیم
 جاودانی که ماند از آل سامان و آل سامان شنای
 رود کنی نماند است و مدحش نوای بارید ماند است و دستان
 و اسامی ملوک عصر و سادات زمان نظم رابع و شعر
 شایع این جماعت باقیست چنانچه اسامی آل سامان با تباد
 ابو عبد الله جعفر بن محمد رودکی و ابو العباس بن عباس
 رازی و ابو المثلث عجمی و ابو اسحاق جو سپاری
 و ابو الحسن و خجازی و شابوری و ابو الحسن الکسانی و اما اسامی
 ملوک ناصر الدین با مثال عنصری و عجمی و سمرجی و
 بصرامی و تیزی و ابو زر جهم قاسمی و مظفر و مشوری و منوچهر
 و سعودی و غضناری و ابو حنیفه اسکاف و راشدی و
 ابو العسج رونی و سعود سعد سلمان و مجد ناصر و شاه
 ابو رجاء و احمد خلف و عثمان قمار و سنائی اما اسامی

آل خاقان باقی مانده یولولوی و کلابی و عمیق بخاری و رشید
 سمرقندی و بخار ساغرخی و علی تاسیدی و علی سپهری
 و جوهری و مسدی و علی شطرنجی انا ساسی آل
 بلوق باقی مانده بفرخی کرخانی و لاسمی دستانی و
 جعفر همدانی و فیروز فیخسری برهانی و امیر مغربی ابوالمکا
 رازی و عمید کالی و شهابی انا ساسی ملوک طبرستان
 باقی مانده بقتسری کرکانی و رافعی شابوری کفانی کنج
 و کونستاقانی و باقی مانده اسامی ملوک غور خلد الله علیهم و دوتم
 ابو القاسم رفیعی و ابو بکر جوهری و کتیرین بندکان بنط
 عروضی و علی صوفی و دو اوین انجاعت ناطق است بکمال
 و جمال آلت و عدت و بذل و فضل و اصل و نسب و
 رای و تدبیر و تاسید و تاثیرین پادشاهان ماضیه که
 امروز از ایشان آثار نیست و از خدایم چشم ایشان بیار
 و بسا بهترین که در این دوتها بودند و نعمت پادشاهان را
 خوردند و بخششهای پیکران کردند بدین شعر متعلق سپردند

که امروز از ایشان آثار نیست و بسا گوشگهائی منقش و باهاست
 و کس که بنا کرد و پیار است شد که امروز با زمین اسوار
 کشت و با مفازات و ادویه برابر صفت گوید پیت بسا گان
 محمودش بنا کرد که از رفعت همی با نند اگر و نپنی زانند یک
 خشت بر پای مدح عنصری مهند است بر جای خداوند عالم
 سلطان علامه الدوله والدین ابوعلی الحسن بن حسین
 اختیار هم المومنین که زندگانش در از باد و چتر
 دولتش منصور بکین خواستن آن دو ملک شهید و پادشاه
 تمید که بغرین رفت و سلطان بهرامشاه از پیش بر رفت
 و در راه دزدان هر دو را شهید کرد و استخفاف با کرد
 بودند و کز آنها گفته و غرین را غارت کرده عمارات محمود
 و سعودی و ابراهیمی را خراب کرده و مدیاح ایشان را بر میخیزد
 و در خزینه همی نهادند کس از بهره نبود که در آن لشکریا
 در آن شهر ایشان را سلطان خواند یا پادشاه و خود آن
 شاستار را بر میخواندند شعر چو کودک لب از شیر ماور

شست بکوار محمود کوی نخست جهاندار محمود شاست
 سترک بآبشوز آرد بهم میش و کر که همه خداوندان خرد
 دانند که انجاشمت محمود نمانده بود و حرمت فردوسی بود
 و نظم او و اگر محمود دانسته بودی همانان آزاد مرد را محو
 و مایوس نگذاشتی فصل اما شاعر باید که سلیم الفطره
 عظیم الفکره صحیح الطبع جید الرویه باشد و دقیق النظر که از
 انواع علوم متنوع باشد و در اطراف مستطرف زیرا که چنانکه
 شعر در هر علمی بکار آید هر علمی نیز در شعر بکار میشود و شاعر
 باید که در مجلس محاورت خوشگوی بود و در محفل معاشرت خوش
 روی و باید شعر او بان درجه رسیده باشد که در صحیفه
 روزگار مسطور بود و براسند و افواه مشهور و در هر
 نمایان بنویسند و در مداین بخوانند که خط او فرو و قسطل
 از شعر بقای اسمت و تا مقرر و مسطور نباشد از اثر نبود
 و این معنی از و حاصل نیاید و پیش از خداوند خویشم بود
 چون او را در بقای خود اثری نیست در بقای اسم دیگری

چه اثری باشد اما شاعر بدین در بزرند الا که در
 عتقوان شباب روز کار جوانی نیست هزار پست از اشعا
 متقدیم یا دیگر دوده هزار کلمه از آثار متاخرین در پیش چشم کند
 و پیوسته دو اوین استادان میخواند و مستحضر همی باشد و
 آگاهی میدارد که در آمد و سپرون شد ایشان از مضایق
 سخن چه وجه بوده است تا که طریق و انواع شعر در طبع او ستم
 شود و عیب و هنر شعر در صنفی شعر او نقش کرد و در بخش رود
 در زرقی آرد و طبعش بلو میل کند هر که را طبع در نظر شعر برآید
 شد و بخش جمع ارگشت و روی علم شعر آورد و عرض بخواند و کرد
 تصانیف استاد ابوالحسن به سبای سخرسی کرد و نهند
 غایه العروضین و کسنة القایه و نقد معانی و نقد الفاظ و
 سرقات و تراجم و انواع این علوم بخواند بر استادی
 که او داند تا نام استاد بر او رسد و او در صحیفه
 روز کار بماند چنانکه اسامی دیگر استادان که نامهای
 ایشان یاد کردیم تا آنچه از مخدوم و ممدوح بستاند

دو قیاق

حقان تو اند که اردن بقای اسم او سپاید اما برپا دست
 و اجابت که چنین کس را تربیت کند تا در خدمت او پدید آید
 آید و نام او از مدحت او جوید کرد و اما اگر ازین درجه کم باشد
 نشاید هم بد و وقت ضایع کردن و شعر و انشآت کردن
 خاصه که پیر بود من از شاعر سپیدتر نیافتم و درین باب
 تقصص کرده ام در عالم و هیچ سیم ضایع تر از ان نیست
 که بد و دهنند تا جو اندر و بچندانند و به پنجاه سال نیافده باشد
 که آنچه میگوید بد است کی خواهد دانست اما اگر جوانی بود
 و طبع راستش بود اگر چه شعرش نیک نبود امید بود که نیک
 کرد و در شریعت آزاد کی تربیت او واجب باشد و متعهد او
 فریضه و نفعه او لازم اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدیه
 گفتن نیست که بدیه طبع پادشاه خرم کرد و مجلسها را فرو
 و شاعر مقصود رسد و اقبالها که رود کی ز آل سامان بدیه
 بدیه گفتن بودند بزور شعر حکایت آورده اند که نصر
 احمد که واسطه آل سامان بود و اوج دولت آن خاندان

ایام ملک او بود و اسباب تشع و غل تر قع در نایت سا
 بو و خزین آراسته و لشکر جزار و منبر مان بر دار و آ
 رستان بدار الملک بخارا مقام کردی و تابستان بفر
 رقی مابشهری از شهر های خراسان مکر کیمال نوبت
 هرات بود در فصل بهار یا دغس که خسر م ترین عرا
 خوار های خراسان و عراقت قریب مزار بادیه است
 پر آب و علف که بر یکی لشکر ایتماست چون ستوران
 بهار نیگو بخورند و بتن و توش خویش از بسیدند و شایسته
 میدان حرب شدند نصر بن احمد روی بهری آورد بد ر شهر
 بمغزار رسید فرو آمد و لشکر کا به بز و دشمال روان شد
 و میوه های نایحت ماکن و کروخ در رسید که امثال آن در
 بسیار جا بدست نشود و اگر شود بان ارزانی نباشد انجا
 لشکر بیا سود هوای خوش بود و باد سرد و زمان فراخ
 و میوه بسیار و شومات فرادان لشکر از بهار و تابستان
 برخو. داری تمام یافتند از عمر خویش چون مهرگان ام

کروخ
 بر وزن صوفی
 محی است و
 هرات
 قی

و عصیر در رسید و شاه اسپرم و کاخم و اقحوان در دم
 شد انصاف از زمان جوانی بستند و داد از عنفوان جوانی
 بر بود مهرگان یزد در کشید و سرما قوت کرد و فکور و در عا
 شری رسید و در سواد اهرات صد و پست کون انجور
 یافته شود هر یک از دگر لطیف و لذیذ تر از آنها و نوع است
 که در سیح ناحیت از فواجی ربع مسکون یافت نشود یکی
 ترنمان و دیگری کلندی خوشبخت من باشد سیاه چون قیر
 تنگ پوست و خود سخن بسیار آب گوئی که در آن راضی است
 چون شکر شیرین ازان بسیار شوان خورد و بسبب طبعی که
 در آنست و انواع میوه های لکش امیر نصیر بن احمد مهرگان
 و ثمرات او را بدید عظیم ویرا خوش آمد و ز کس سیدن گرفت
 کشمش نعلبند در ماکن منتقار بر گرفته و آونک بستند کهنها
 پر کردند امیر باشک در آن دو پاره ده و در آمدند که آنرا
 خوره و در و از خوانند سراهائی دید هر یک چون بهشت اعلا
 بر یکیر اباغی بوستانی و پیش بر شمال نهاد و زمستان

اینجا تمام کردند و از جانب سیستان پنج آوروند و از
 جانب نذران ترجیح رسیدن گرفتند مستاینرا گذاشتند
 و در نهایت غمخوشی چون بیمار در آمد با از ایبا و عیس فرستاده
 و لشکر کا با کن در میان و جوی بردند چون تابستان آمد
 میوه ها در رسید چون میوه کان در آمد گفت میوه کان هر
 بخوریم همچنین فصلی فصل میماند اخت تا چهار سال این برآم
 زیرا که تخم دولت سامانیان بود و جهان آباد ملک تخصیص و
 لشکر فرمانبردار و روزگار مساعد و بخت موافق با اینند
 طول شدند و آرزوی خانمان برخواست پادشاهرا
 ساکن و دیدند هوای بری در سرد و عشق در دل او و در
 آشنای هر برابری بهشت عدن ترجیح دادی و از بهار چمن یاد
 آوردی و آن شد که بر آن وارد که آن تابستان
 نیز باشد سران لشکر و مقربان ملک نبرد ابو عبد الله
 رود کی رفتند و از ندهای ملک بکس محترم تر و مقبول القوم
 تراز و نبود گفتند چیزی از دنیا ترا خدمت کنیم اگر شصت گیتی

که پادشاه از پنجا حرکت کند که دل را آرزوی اهل و
 فرزندان همسر و دجان باز اشتیاق بخار می آید رود
 قبول کرد که بنصن امیر را بکر شده بود و مزاج او بشاخصه است
 که به نثر با او در نیکه در روی نظم آورده و قصیده گفت و بویکه
 امیر صبح کرده بود در آمد و خدمت کرد و بجای خمیش
 نشست چون مطربان مسر و نهادند خنک بر گرفت
 و پرده عشاق بخواست و این قصیده آغاز کرد نظم

یا دیار مهربان ای
 زیر پام پریشان ای
 خنک ما را تا میان ای
 میرزی تو شادمان ای
 سر و سوی بستان ای

بوی بی مویان آید نمی
 ریک آسوی در شیتها او
 ایچون از نشاط روی دوست
 ای بخارا تا دباش و ذیر
 میر سر و است و بخارا بوستان

خنک سر اول و
 سکون کون فارسی
 اسبیت

چون رود کی باین شعر رسید امیر چنان مفعول شد که از تحت
 فرود آمد و پای در خنک لغتی آورد روی بخارا نمود و سوزد تا او
 خنک از پی او بردند یا بر دونه و ابخارا در پای کرد و عثمان

آبنا را هیچ جا باز گرفت و رودکی این پنجم را مضامین
 بشد از لشکر و شینده ام در سمرقند در سنه اربع و خمیس
 از دوستان ابوجاحکایت کرد که در این فبت رودکی چون
 سمرقند رسید چهار صد شتر در بنه او بود الحاقان بزرگ بدان
 مثل ارزانی بود که سوز این قصیده را کسی جواب نگفته
 است که مجال آن ندیده اند که ازین مضامین بیرون روند
 عذب گویند و لطیف طبعان عجم کی میرالشعرا معری بوده
 که شعرا و در طراوت و جلالت بغایت و در روانی و
 عذوب نهایت زین الملک ابوسعید مندوبن محمد بن
 مند و الاصفهانی از وی درخواست که این قصیده را
 جواب گوید نتوانست گفت معری گوید شعر
 رستم از ما ز نذران آید ^{سهمی} زین ملک از اصفهان ^{سهمی}
 همه فرمندان دانند که این سخن از سخن راجه تفاوت
 و که تواند گفت بدین غدبی که او در مدح گوید مست
 آفرین مدح سود آید همی . که کج اندر زیان آید ^{سهمی}

درین پست از محاسن بفت صنعت است اول مطابق
 دوم متنا و سوم فزوف چهارم بیان مساوات پنجم عذو
 ششم فصاحت بنعمت خجالت و ہر اتادیکہ در علم شعر اورا
 تجریت چنان اندکی نظر کرده اند کہ من بصدقم والسلام حکما
 عشقی کیمن اللہ و لمحسود را برایا ترک بوده است خود
 مشہور و معروفست آورده اند کہ سخت نیکو صورت نبوده
 اما صفات خوب داشتہ بنزہ شیرین بوده مثلاً غنا
 و خردمند و آہستہ و خوش حرکات و آداب مخلوق پرستی
 اورا عظیم دست دادہ بود و دوران بارہ از مار رات
 زمانہ خویشش بود و اینہما اوصاف آنست کہ عشق
 کند و دوستی را برتر دارد و محمود مروی دین و ا
 و شقی بود با عشق ایاز کشتی گرفتہ تا از شایع شرح و پہنچ
 حریت قدمی عدول نکرده شبی در مجلس عشرت بعد از
 شراب در او اثر کردہ بود و عشق در او عمل نموده
 بزلف ایاز مگر بیت صیری دید بر روی ماہ سلطان بسنی

بر روی آفتاب چنان حلقه حلقه چون زر و بند بند چون زنجیر
 در هر حلقه هزار دل در هر بندی صد هزار جان عشق عثمان
 خوشتر از اری از دستا و بر بود و عاشق آورد در خود کشید
 محبت ما بهتکم الله عن معصیت سر از کمر سپان
 شرح بر آورد و در برابر محمود بایستاد و گفت ای محمود
 را بافتق میا نیز و حق را با باطل مزوج کن که بدین زلت و کلاهی
 عشق بر تو بشورد و چون پدر خویش از بهشت عشق نیشی
 بزندان نیای فسق در مانی سمع اقبالش در غایت شنوایی بود
 این قضیت مسموع افتاد از میان جان بر زبان ایسان
 را اندک آمتنا و صدفتنا باز تر رسید که سپاه صبر او
 باش که حرکات زلفین ایاز بر تابد کار و بر کشید و بست
 ایاز داد که بیکر و زلفین خویش را بر ایاز خدمت کرد و کار
 ز دست او بستد و گفت از کجا برم گفت ازینم ایاز زلف را
 دو تو کرد و فرمان بجای آورد و هر دو زلف پیش محمود نهادند
 این فرمان برداری عشق را سبب گیر شد محمود ز روجواهر

خواست و فزون از رسم محمود و عادت مهبود ایاز را بخش
 کرد و از غایت مستی بخواب رفت چون نسیم سحرگامی
 بر دماغ او وزید پیدار شد و بر تخت پادشاهی از خواب
 برآمد یاد داشت آنچه کرده بود ایاز را بخواند و از لیکن پدید
 بدید سپاه شیمانی بردل او تا ختن آورد و خار عسبرده
 بدماغ او مستولی گشت بر میخواست و میخت از مقربان
 و مشربان کس از بزه آن نجاتا پس آفر حاجب علی قرپ
 که حاجب بزرگ بود روی غضری کرد و گفت در شوخوش
 غضری در آمد و خدمت کرد محمود در بر آورد و گفت که
 این ساعت از تومی اندیشیدم می بینی که چه رفته است و یعنی
 چیزی بگوی غضری گفت رباعی که غیب سر زلف بت از
 کاستن است بدنه جای بغم شستن و خاستن است
 وقت طرب نشاط و میخواستن است با کار استن سرو
 زیر استن است محمود را از ان دو پستی خوش افتاده
 گفت تا زوسیم آوردند و در هم آمیختند باره امین را

پر ز رویم کرد و مطربان را پیش خواست و از وزیران
 و دومی شراب خورد و آن دایه بدین دومی را پیش برخواست
 و خوش طبع گشت حکایت اما باید دانست
 که بدیه گفتن و کن اهل است در شاعری و بر شاعر فریضه است
 که طبع خویش را بر باضت بدان درجه رساند که در بدیه
 معانی انگیرد که سیم از خزینه بدیه بیرون آید و پادشاه
 حسب حال طبع آورد و اینها از بهر مراعات دل مخدوم و
 طبع مدوح میاید و شعر هر چه یافتند از صلوات معظم
 بدیه یافتند فخری از سیستان بوده پس رجوع
 غلام امیر خلف با نوطبعی نیکو داشت و شعر خوش گویی و
 چنگ بزوی خدمت و بهقانی کردی از دهاقین سیستان
 و این دهاقان هر حال او را دوست کیل خمینی غده دادی و صد
 و نیم سیم نومی اما زنی خواست از موالی خلف او را
 خرج بیشتر افتاد و زینل در افرود و قرخی بی برک ماند و در سیستان
 کسی نیک نبود از امرای ایشان گفته بدهاقان برداشت که مرا

خرج پشتر شده است چه شود که دهقان غله من سید کند
 و پنجاه درم سفینه را بد تا کبر بخرج من برابر شود و دهقان پشت
 قصه کرد که انیت دراز تو در بیغ نیست و افزون ازین رود
 نیست فرخی مایوس شد از صادر و وارود و استجار میکرد
 که در اطراف و کناف عالم نشان ممدوحی شنود که روی
 باو آرد باشد که اصابتی یابد تا اورا خسبر کردند که ابوالمظفر
 چغانی پنهانیان این نوع را تربت میکند و پنجمت راصد
 و جایزه فاحسه میفرماید و امر و زازلوک عصر و امر اود
 مشارالیه است و در این کوی اختیار فرخی گوید نظم
 باکاروان حله بر قلم زبستان با حله نمیده زد دل با قیده زبانا
 ای نیکو قصیده در صنعت شعر کرده است در غایت نیکی و
 مدح بی نظیر است پس بر کی بساخت و روی پنهانیان بنا
 و ابوالمظفر بچند هزار مادیان ربعی داشت هر یکم اگره در
 دنبال و امیر هر سال بر فنی و گرگان زاد داغ نمودی در او
 امیر به انگاه بود و عمید اسعد که خدای امیر بود

۲
 ن بردن
 ن، همدا
 ن
 ن

دزن
 بن کردند
 ن

بر کی بحضرت راست میگردانم در پی امیر بود و فرخی نزد او را
 و او را قصیده خواند و شعر امیر بر او عرضه کرد و امیر اسعد مد
 فاضل بود و شاعر از فرخی شعری دید تر و غیب خوش
 استادان فرخی را اشکلی دید بی اندام نبیه پیش و پس خاک
 پوشیده و ستاری بزرگ سنگری از بر سر سراپی بس
 ناخوش و شعری در آسمان مستم بیج باور کرد که این سخن
 را باشد بر سپل امتحان گفت که امیر بد اخگاه است
 و من میروم پیش او و ترا نیز میروم و باغ کاوه عظیم خوش باشد
 مصراع جهانی در جهانی سبزه منی در چشمه و چرخ
 چون ستاره و در هر یکی آواز رود کی میآید و حریفان
 در هم نشسته و شراب بنوشند و عشرت می کنند و پادشاه
 شراب در دست و کند در دست دیگر شراب میخورد و آب
 می بخشد قصیده کوی و صفت و اخگاه کن تا ترا پیش امیر
 فرخی آتش برفت قصیده را با باد پیش آورد قصیده
 چون پند نیکو کن بروی پند مرغز پر نیان گفت گفت رسد آرد کوه سا

<p> پدر چون طوطی برک وید پشمار جنابا باد شمال و غربا بوی پسا باغ کوئی لبستان جلوه داره و در کجا ارغوان بعلین خشان رواندر گوشه چها چو دست مرم سر بر آور و اچا آب مر و اید کون ابر مر و اید با باغهای کنار از و اغهای شهر با کاندرو از خر می خیره هماندر کوه خیره اند خیمه می چون حصار اند حصار هر کجا خیره است شادان زنی زید با خیمه بار بانک شش ساقیان یک منظر بان و دوسر و خوشگانه از بی اغ ای افروخته خورشید که م چون طبع جوان زرد چون بری چون روانه کشته اند زیر نا </p>	<p> خاک را چون باغ مشک اید پشمار دوش وقت غنیش بی بهار آور و با باد کوئی مشک و دوار و اندر ا نترنج لوی پضا و اید و اندر مرسله ما بر آمد جامهای سنج گل شایع گل باغ بوقلمون باغ شایع بوقلمون کا راست نذار کی خلستهای کین پشمار و اعکا شهر یار کون چن خیمه سبز اندر سبز می خون پند پند هر کجا خیره است حشر قاتی دوست سبز بار بانک چنگ طبعان چست عاشقان بر کنار و نیکوان از و عا بر آورده سرای خسرو پر و محبت بر کشید ای چون طره و سپانی و انجا چون غنای غنای قوت نمک </p>
---	---

ریدگانخ انابیده مصافق اندر مصفا
 مرکبان اغ ناکرده قطار اندر قطار
 خسرو فتح سیر باره دریا کذر
 با کند اندر میان دشت چون سفینا
 همچو زلف لبرانج روسا تاج
 همچو عهد دوستان ساجزود استوا
 سیر عادل ابلطف شاه با پوشکان
 شهریار شیر کیر و پادشاه شهروا
 هر گرا اندر کند شست ساری در
 کشت و امش سیرین و شاه و رویشکار
 هر چه زین سو اغ کرد ز نوی و کیر میند
 شاعر از ابالکام دزیرا ز ابانسا
 چون عمید اسعد این قصیده شنید حیران فرو ماند که هرگز مثل
 این بکوشا و نسر و نشده بود جمله کارها بگذاشت و فرغنی را
 بر نشاند و روی با میر نهاد آفتاب زر و پیش امیر آمد گفت
 ای خداوند ترا شاعری آوردم که تا وقتی روی در ثقاب
 تراب کشید چشم روزگار مانند او ندیده است و حکایت
 کرد چنانچه رفته بود پس امیر فرغنی را بار داد چون در آمد حد
 کرد امیر دست داد و جای نیکو تا فرود کرد و پرسید و بخواست
 و بعاطفت خویش امید وار کرد چون دوری چند در گذشت
 فرغنی بجاست با و از خزین این قصیده بر خواند ع

با کاروان حله برستم زیستان چو تمام بخواند همسر
 شاعر بود ازین قصیده شگفتیها کرد عمید اسعد گفت که با این
 پس فرخی خاموش شد تا غایت مستی امیر بر جاست و این قصیده
 و انگاره را بر خواند امیر حیرت آورده در آن حیرت روی
 بفرخی آورد و گفت هزار گره آورده اند همه روی چهار
 سفید تو مرد شکر وی حیاری چند آنکه بتوانی گرفت کمر ترا بشد
 فرخی را شراب تمام اثر کرده بود پس روی آمد و دستار از
 سر بر گرفت و خود را در میان سینه افکند و یک گله در پیش
 کرد و بدان روی شت پیرون برد و بسیار چپ و دست
 دو انبند که یکی نتوانست گرفت آخر الامر باطنی برین
 بر کنار لشکر گاه پدید آمد گزنگان بران رباط شدند فرخی
 بغایت مانده شده بود و در دین رباط دستار زیر برینجا
 و حالی در خواب افت از غایت ماندگی و مستی که کازا شمر و ند
 چهل دو بود بشدند و با امیر کعبه بخندید و گفت مروی تغلبت
 کار او بالا کسیر داورانجا هارید و کوه کازا نیز نجا هارید چو نگاه

بیدار کرد و مرا پیدار کنند مثال و شاهرا آتشال نمودند
 دیگر روز بعد از طلوع آفتاب قرنی برخواست امر خود برخواست
 بود نماز گذارده مسترخی را بار داد و بنواخت و گرگان را بجان
 او سپردند قرنی را اسب ساخت خاصه فرمود خیمه و رسته و رخ برود
 و جامه پوشیدنی و کتهدنی بپوشید کار قرنی در خدمت او عالی
 بکل تمام ساخت و بخدمت محمود رفت و چون محمود او را
 بمشعل دید بها خشم گرفت و کار او برسد اینجا که برسد پاست
 غلام زرین گراز پس او بر نشستی حکایت در سنه
 عشر و خمسایه پادشاه اسلام بنجر بن ملک شاه سلجوقی رحمة الله
 بخدمت سادست طروق بهار گاه اینجا مقام افتاد
 و من از هرات بر سپل اجتماع روی بد آنحضرت آورد
 و نداشتم از بر که بکل هیچ قصیده نگفتم و نیز دایره اشعار
 شعری رقم و از وقت تلاح کردم شعر من بدید و از چند نوع
 مرابرتیچد مراد او آدم بزرگبها فرمود و بهتر بیاد واجب
 داشت روزی از رو کا پیش او شکایتی کردم و کله نمودم

بزود
 ایسر را گویند

از خواجه
 گویند بده

مرادل داد و گفت تو در این علم بخی بردہ تمام حاصل
 کردہ از اہر اینہ اثری باشد و حال من ہمین بود ہرگز
 ہیچ شعر نیک ضایع نماذہ است و تو در این صنعت خلی دار
 و سخت ہموار و عذبت و روی در ترقی دار و باش
 تا بیمنی اگر روز کار در اہستہ امضای حق کند در ثانی الحال
 کار باد تو کرد و دو پد من امیر اشتر ابرہانی رحمہ اللہ در اول
 دولت ملکشاد شہر قزوین از عالم فتاب عالم بقا تحویل کرد و
 در آن قلعہ سخت کہ معروفست امیر السلطان ملکشاہ سپہ
 بیست من رقم و نسر زند من آمد خلف صدق اورا
 بخدا و بخداوند سپہ دم پس اجری و جایگی پدر من بمن تحویل کرد
 اقا و شاعر ملکشاہ شدم و سالی در خدمت پادشاہ
 روز کار گذارستم کہ جز از وقتی از دور اورا نتوانستم دیدن
 و از اجرا و جونی کمین و یکدینارینا رقم و حسیج من زیادت
 گشت و ام در گردن من آمد و کار در سر من پسید و خواجہ
 بزرگ نظام الملک رحمہ اللہ در حق شعر اعتقاد می نداشت

بیعت میم برون
 شایعہ را بہ طوطی
 و اینچہ نظام در ذکر
 ہاشمیان

از آنکه در معرفت آن دست نداشت و از آنکه مصوف او
 بهیچکس غیر و اخت روزیکه اول آن رمضان خواست
 بودن من از جمله خج رضانی و عیدی وانگی نداشتم
 در آن دستگی نزد علماء اله و تدمیر علی فرامر زرقم که پادشاه
 زاده بود و شعر دوست و دیم خاص سلطان بود و او داد
 او و حرمت تمام داشت و کتبخ بود و در آن وقت ب
 بزرگ داشت و مرا تربیت کردی کفتم زندگانی خداوند در آن
 بادنه هر کاری که پذیرد تواند کرد و سپهر تواند کرد و یا آنچه پدر را بیاید
 پسر را بیاید پدر من مردی جلد و سپهر بود و بر این صنعت
 مرزوق و حسد او ند جهان سلطان شهید الب ارسلان را
 در حق او اعتقادی بود آنچه از او اید از من نیاید که مرا حیا
 مناع است بان یار کجیال خدمت کردم و هزار دینار
 دام آوردم و دانگی نیافتم دستوری خواه بسند دراکه
 بنشاور رود و دام بگذارد و بان باقی که بماند همی سازد
 و شکر دولت قاهره گوید امیر علی گفت راست گفتمی همه تقصیر

کرده ایم بعد ازین کنیم سلطان نماز شام بجا دیدن
 بر باید که آنجا حاضر باشی تا روز کار چه دست دهد حالی صدنیای
 فرمود تا برک رمضان سازد و بر فروردی سپارد و
 صد دینار شابوری و پیش من نهادند عظیم شادمان
 باز ششم و برک رمضان ساختم و نماز دیگر بسراورد سلطان
 شدم قضا را عمار الدوله همان ساعت در رسید خدمت کردم
 گفت نزه کردی بوقت آمدی پس فرود آمد و پیش سلطان شد
 آفتاب زرد و سلطان از سر پرده بدر آمد گمان کرده بود دست
 عمار الدوله بردست راست بدو دیدم و خدمت کردم امیر
 نیکو نیا پوست و باه دیدن مشغول شد اول کسیکه ماه بود
 سلطان بود عظیم شادمان شد عمار الدوله گفت ای پسر
 بر بانی چینی بجوی بر فروردین دو پست گفتم رباع
 ای ماه چار و ان باری کوئی یانی چون شهبازی کوئی
 نعلی ده از تر عیاری کوئی بر کوشش هر کوشاری کوئی
 چون عرض کردم امیر علی تخسینها که در سلطان گفت برو از

نقین اعلیٰ و
 صد خاصه و پند
 و نبی عیاست
 گمان
 با او خدمت
 اندازند
 برهان

آخر هر اسب که خواهی بکشای و در ایخالت بر کنار آخور بود
 امیر علی اسبی نامزد کرد و بسیار دند کسان من اوند رسید و بنا
 نش بودی از زیدی و سلطان مصلتی برفت و من نش
 شام بگذاردم و بخوان شدیم برخوان امیر علی گفت ای سپهر
 برمانی در این تشریف که خداوند جهان فرموده هیچ کوشی
 حالی دو بیستی بکوی من برپای چشم و این دو پست کتقم ربا
 چون آتش خاطر ما شاد بید از خاک مرا بر زبر ماه کشید
 چون آب یکی ترانه از رخ شنید چون باد یکی مرکب خشم شنید
 چون این دو پستی داد کردم عطار الدوله استبها کرد و بسبب
 احسنت او سلطان مرا هزار دینار فرمود عطار الدوله
 جاسکی و اجزش رسیده است فردا بردا من خواجه حرم
 نشست تا آنکه اجزش بر سپاهان نویسد و جاکیش از خزینه
 فرماید گفت مگر تو کنی که دیگر از این جرات نیست و او را لقب
 من باز خواهند و لقب سلطان مغرالدینا و الدین بود امیر علی
 مرا خواجه حسنی خواند سلطان گفت امیر مغری ان بزرگ زاد

چنان ساخت که دیگر روز نماز پیشین هزار دنیا بخرشیده
 و هزار و دویست نیز جامگی و برات هزار من غلبه بن رسیده بود
 و چون ماه رمضان شد هر مجلس خواند و با سلطان ندیم
 کرد و اقبال من وی در ترقی آورد و بعد از آن پوسته
 تیمار معاشتی و امر و زهر چه دارم از عنایت آن
 پادشاهزاده دارم ایزد تبارک و تعالی خاک او را با نوا رحمت
 خود خوش کرد و انا و بند و کرم آل سلجوق همه شعر دوست بودند
 تا بچکس شعر دوست تر از طغان شاه البارسلان نبود محاور
 و معاشرت او همه باشعرا بودند بسیار و همه شعر ابو دند چون
 امیر ابو عبد الله قرشی و ابو بکر ارزقی و ابو منصور بایوسف
 و شجاعی نسوی احمد بدیهی و حقیقی نسیمی اینها مرتب خدمت بودند
 و آینده و رنده بسیار بودند و همه از و مرزوق و مخلوط روز
 با احمد بدیهی نزد میا خت و زرد و هزاری با من کشیده بودند
 و امیر دوهمه در ششده رگاه داشت و احمد بدیهی دوهمه در
 کیت گاه ضرب امیر را بود احتیاطها کرد و پنداختا و خوش نم

و یک برآمد عظیم طیره شد و از طبع برفت و جای آن بود و آن
 غضب برجه بود و بجای کشید که هر ساعت دست به تیغ
 میکرد و زمین چو نبرک درخت همی لرزیدند که پادشاه
 بود و کوه و مقهور بمان زخمی ابو بکر از زتی برخاست
 و نزدیک مطربان شد و این دو بیت بر خواند رباعی
 کز شاه و شش خورشید یک نیم افغان تا ظن نبی که کعبتین دادند او
 آن نفس نکند کرده بود شاهنشاهی در خدشت در وی برخاک نهاد
 ابا منصور و ابایوسف در سنه تسع و خمسیه که من بهر ان افغان
 مرا حکایت کرد که امیر طغان شاه بدین و پستی چنان با نشاط
 آمد و خوش طبع شد که بر شتهای رزقی بوسه داد و ز رخواست
 پانصد دینار در دهان او میکرد اما آنکه یکد رست مانده بود
 و نشاط اندر آمد بخشش کرد و بدبیا نهم یکد و پستی بود و از رخواست
 بر هر دو رحمت کند و بینه و کمره حکایت در شهو رسنه
 اش و سبعین و خمسیه صاحب غرضی قصه سلطان ابراهیم
 برداشت که پسر او سیف الدوله محمود قصد آن دارد که نجاب

طیره
 روزنامه
 مندرج است
 بران

در سنه
 با او در شهر سلطان
 زود بیم خصومت
 معروف
 بران

عراق رو در نزد ملک شاه سلطانز اغیرت کرد و چنان ساخت که
 ناگاه او را بگرفت و سبت و بجزار فرستاد و از جمله یکی
 مسعود سعد سلمان بود او را بوجیرستان قلعہ نامی فرستاد
 پت را نزد سلطان ساخت فرستاد و با عی
 در بند تو ای شاه ملک شیدا تانبه تو پاتی جباری سایه
 آنکس که ز پشت سعد سلمان آید کر ز بر شود ملک ترا کز آید
 این دو پتی علی خاصخ و سلطان بر دویج اثر نکرد و ارباب
 انصاف دانند که جلیات مسعود در علو کچه درجه است و در جفا
 کچه پایه وقت باشد که من از اشعار او خانم موی بر اندام من
 راست شود و جای آن ارد که آب انچشم من برود چون این
 اشعار بر او خوانند و بشنید هیچ اثر نکرد و هیچ موضع بود
 گرم نخت و از دنیا رفت و آن آزاد مرد را در زندان گذشت
 و مدت او بسبب قربت سیفالدوله دو از ده سال بود در زندان
 سلطان ابراهیم و بسبب قرب او ابو نصر پاری را هشت سال بود
 و چندان قصاید غرر و نفایس در زر که از طبع و قاف او زاده باشد

هیچ سسوع نیفتاده بعد از پست سال ثقه الملکت طاہر علم
 تشخان اورا پروان آورده بجله ان از امر و دولت ایش
 همه عسر و حسب بر سر او این نامی در ان خاندان بزرگ
 ماند و من بنده اینجامتو فقم که اخیال را بر چه حل کنم بر شبات
 یا بر غفلت طبع یا بر قسادت طلب یا بر بدلی در جسد ستوده
 نیست و ندیدم هیچ خرد مندی که اندولت را بدین جنس
 و احتیاط محمدت کند و از سلطان عالم غیبات الدین و الله نا
 محمد بن ملک شاه بدرهمان در واقعه امیر شهاب الدین قتلش
 البغازی که داماد او شنیدم که خصم را در حبس داشتن
 نشان بدولت زیرا که از دو حال پروان نیست یا نصلحت
 یا مفسد اگر چنانچه نصلحت است او را در حبس داشتن ظلم و اگر
 مفسد است مفسد را هم زنده کند اشتن ظلمت در حلقه
 سعود سر آمد و ان بدنامی تا دامن قیامت باقی ماند حکماء
 ملک سامانیان در زمان حضرتن براهم طراوتی عطیم داشت
 و شکر سیاستی و مہابتی کہ پیش از ان نبود و او پادشا

تشخان
 بعضی نام بدست
 ق

خردمند عاقل بود و ملک آرای و در آله و ترکستان او را
 سلم بود و از جانب خراسان منبر اعظمی تمام و دوستی و چو
 وعهد و ثقیق برقرار و از جمله تحمل او آنکه چون بر شستی بخرد
 سلاح به قصد گرز زین و سیمین در پیش اسب او بردندی و
 عظیم شاعر دوست بود امیر عمیق و استاد رشیدی
 و بخار ساغرچی و علی بائیدی و سیر افروش و سیر اسفرائینی و
 علی سپهری در خدمت او بودند و صلحهای کران یافتند
 و تشریفهای شکر ستند و امیر عمیق امیر الشعر بود و از آن
 دولت حظی تمام گرفته و تجلی قوی یافت چون غلامان ترک و
 کنسیران خوب و اسبان راهوار و ساختهای زر و جواهر
 فاخره و ناطق و صامت فراوان در مجلس پادشاه عظیم محرم
 بود بضرورت دیگر شعر او را خدمت پادشاه کرد و استقامت
 رشیدی همان طبع میداشت که از دیگران و وفاتش در کعبه
 رشیدی جوان بود اما در آن صنعت عالم بود ایشی زینب
 مددخوا بود و بنزدیک پادشاه قربتی تمام داشت پوسته

ایشی زینب
 بود زینب
 وصف زنان
 چون بی بی
 و بی بی
 برهان

رشیدی را بستودی و تقریر فضل او کردی تا کار رشیدی
 بالا گرفت و لقب سید الشعرائی یافت و پادشاه را در حق او
 اعتقاد پیدا آمد و صلهای کران بخشید روزی در بیت
 رشیدی از عتق پرسید که شعر سید الشعرا رشیدی را چون می شنید
 گفت شعر در غایت نیک و منقاد منفع است اما قدری نکاش
 در میباید پس وز کاری سر آمد که رشیدی در رسید منت
 کرد و خواست بشیند پادشاه او را پیش خواند و بتضیر بنا کرد
 حادث ملوک است گفت امیر الشعرا را پرسیدم که شعر رشیدی
 چیست گفت نیک است ابایی نمک باید در این معنی دو پستی بگوئی
 رشیدی خدمت کرد و بجای خود شست و این قطعه را بدید گفت
 شعرهای مرا به پیشکی عیب کردی رو ابو ذیبا شعر من همچو شکر در نهاد
 و اندرین دو نمک نماید شلغم و با قلاست گفته تو نمک ای قلبان تا پا
 چون عرضه کرد پادشاه را عظیم خوش آمد و در ماورا اندر عتاد
 در سمت که در مجلس پادشاه و دیگر مجالس نرسیم و در طبقها
 و از اسیم طاق موقت گویند و در مجلس خضر خان چار

طبق زرسنج خفا دندی و در هر یکی دو بیت و پنجاه وینار
 و از ابشت بخشیدی این روز چهار طبق رشیدی را فرمود
 و خوشی تمام پدید آمد و معروف گشت زیرا که چنان مسدوح
 بشتر نیک شاعر معروف کرد و شاعران نیز بصله کران پادشاه
 معروف شوند که این و معنی متلازمانند حکایت
 استاد ابوالقاسم فردوسی از دهاقین طوس بود از وی که از
 باغ خوانند از نامه طبرستان بزرگ دوی است از وی هزار
 مرد پروان میاید فردوسی در آن شوکتی تمام داشت چنانکه
 بدخل آن صنم از امثال خود بی نیاز بود و از عقب
 یکدیگر خرمش داشت و شاهین را بشعر همیکرد و همه امید او
 ان بود از صله ان کتاب تمام کرد و الحق هیچ باقی
 نگذاشت سخن را با آسمان برود در غنوبت با آرمین رساند
 و که ام طبع را قدرت ان باشد که سخن را بدین در جو رساند که او
 رسانیده در نامه که زال همی نویسد بسام ز میان باز ندران
 در ان حال که بارود او و خبر پادشاه کابل پوسکتی خواست

باز
 نامش
 از ان
 بران

در صلاحیت ۹۱ شاعر ماهر

یکی نامه فرمود نزد یک ستم سراسر درود و نوید و سلام تخت انبیا
آفرین یاد کرد که هم داد فرمود و هم داد کرده و زو با در سام نیزم در
خداوند شیشه و کوبال خود چنانند بهنگام کرد و چنانند که کس نبرد
فرایند با و آورده کافه فشانده خون ز ابر سیاه بر روی هر
هنر ساخته هنرش از هنر کردن فراخته من در علم سخنی بدین جفا
نمی بینم دور بسیاری از سخن عرب نیز هم و چون من سردی
شاهنشاه تمام کرد سخا او علی دیلم بود و راوی بود
شکر و حتی قطب سیه که عامل طوس بود و بجای من سردی ایاد
داشت نام هر دو بگوید ازین نامه از نامداران علی دیلم بود
راست بر نیاید جز استنشان بیهام بخت اندیشستان بر
حتی قطب است از آزادگان که از من نخواهد سخن رایگان نیم که
از اصل و فرع خراج همی غلظ اند میان دو واج و حتی قطب علی
طوس بود و اینقدر او را واجب داشت و از خراج
فرو نهاد و لاجرم او تا قیامت باز و پادشاهان میخوانند
پس شاهنامه را علی دیلم در بخت جلد نوشت و فردوسی بود

بر گرفت و روی بفرزین نهاد و پیا بر روی خواجه بزرگ احمد حسن گفت
 عرضه کرد و قبول افتاد و ملطفاً نمود از خواجه متبها داشت
 اما خواجه بزرگ نماز عارفی داشت که پوسته تاک تخلیط در قدح
 جابه او می انداختند و نمود بان جماعت تشویر کرد که فرو برد
 چه و هم گفتند که پنجاه هزار درم و این خود بسیار است که او
 خود مردی را فاضلی است معتزلی مذہب این بیت دلیل اعتزال است

کان آفریننده را نه منی مرغان و پسننده را

و بر رفض او این پنهان لیلیست که او گفته

خداوند کیستی چو دریا نهاد	بر اینخته موج ازان تند با
چو بشکاف گشتی در ان سخته	همه باد با نهنا بر ان سخته
میان یکی خوب گشتی عروس	بر آراسته همچو چشم خروس
پس بر مدد اندران با علی	همه اهل بیت نبی و ولی
اگر خلد خدای بدیکر سرا	بزدنی و وصی کبر جاس
گرت زین بکاید کناه منت	چنین دان این راه منست
بدین بنا دم و هم بدین بگذرم	یقین ان که خاک پی حیدرم

و سلطان محمود دردی متعصب بود و در این تخیل بگرفت و مسموع قیام
 که در جمله شصت هزار درم بحسبیم فردوسی رسید بغایت بخورشند
 و بگرمایه رفت و برآمد و قعای بخورد و آن سیم میان حامی
 و قعای قسمت کرد سیاست محمود بدانت شب از غزنین رفت
 و بهری بدکان اسمعیل راق پدر ازرقی منسود آمد شش ماه
 در خانه او ستواری بود تا طالبان محمود رسیدند و با کشتند چون
 منسود دوسی این شد از بهری روی بطوس آورد و شاهنامه
 بر گرفت بطبرستان آمد بنزد یک سپیدشیرزاد که از آل تاوند
 در اینجا پادشاه بوژند ان خاندانیت بزرگ که نسبت ایشان کرد
 شهریار پوند پس محمود را بجا کرد و در دپاچه مچی صد بر شیرزاد
 خواند و گفت من این شاهنامه بنام تو کنم از نام محمود که این کتاب
 همه اخبار و آثار اجدادت شیرزاد او را بنواخت و بگویند محمود
 و گفت محمود را بران داشتند و کتابت بشملی عرض نمودند
 و ترا تخیل کردند و دیگر تو مرد شیعه و هر که تو را بخاندان پسر کند
 در این سیج کاری نرود که ایشان خود زرقه است محمود و خداوند

تاوند
 بعضی شاهنامه
 بران

منت تو شاهنامه بنام اورماکن و جواد من ده تا بشویم و ترا
 اندک چیزی دهم محسو و خود ترا خواند و رضای تو طلبد زنج
 چنین کتاب صنایع مکن و دیگر روز صد هزار درم فرست
 و گفت هر پتی بنوا درم خریدم ان صد پت بمن ده و بان
 خوش کن من در وی ان پت با فرستاد و بفرمود تا از اشش
 فردوسی نیز سواد بشت و ان چو مندرس گشت و این چه پند
 مرا غم ز کردگان بختن بهر بی و علی شد کهن
 اگر مهرشان من حکایت کنم چو محمود را صد حمایت کنم
 بر ستار زاده نیاید بکار و گر خشن باشد پدر شهیار
 بی نیکی بند شاه را دستگاه و گرنه مرا پرشاندی بگاه
 خواند رتبارشش بزرگی بود نمانست نام بزرگان شود
 اتحق نیکو خدستی کرد شیر ز او محسو و از او متهاد داشت در شنه
 اربع عشر و خماه بنشای بورشیدم از امیر مقرنی که گفت از امیر
 عبد الزاق شنیدم بطوس که گفت محمود وقتی بهندوستان بود
 و از انجا بازگشته بود روی بغزین نهاد مگر بر راه او تخرودی بود

وحصاری استوار داشت و دیگر روز محمود را بر در حصار او
 منزل بود در سولی زرد او فرستاد که فتنه و اباید پیش گئی و خدی شیخ
 و تشریف پوشی و باز کردی دیگر روز محمود در نشست و خواجه
 بزرگ بر دست راست همی راند که فرستاده باز کشته بود
 و پیش سلطان همی آمد سلطان با خواجه بزرگ چه جواب داد باشد خواجه
 گفت اگر خبر بگام من آید جواب من ذکر و میدان از پستان
 محمود گفت این شعر است که مردی زوزاید گفت این بیچاره
 ابو القاسم فردوسی گفت که پست پنج سال پنج برود و چنان
 کتابی تمام کرد و هیچ غزلی نماند محمود گفت ستره گفتی که من از آن
 پشیمان شده ام که آن آزاد مرد از من محسوم ماند بغزین مرا
 یاد دادم تا اورا پسیزی فرستم خواجه چون بغزین آمد بر سلطان
 یاد کرد محمود فرمود شصت هزار دینار فردوسی را بغراما نیل
 دهند بشته سلطان بطوس بند و از و عذر خواهند خواسته
 ساها بود که در این کار بود و کار را بطرازید و اشتر کشی کرد و آن
 نیل سلامت بطبران رسید از دروازه رود باران شتر در رفت

ستره
 بر وزن تنه
 بگو پسندید
 بر آن

و جنازه فردوسی بدر و ازه زران پروں ہی برزند و در انجا
 نگر کری بود بطبر ان تعصب کہ دو گفت من رہا بختم کہ جنازه اولاً
 بکورستان مسلمانان برند کہ اور افضی بود ہر چند مردمان
 گفتند بان دانشمند در گرفت بروران در و ازہ باغی بود
 ملک فردوسی اورا در باغ دفن کردند و امر وزم در انجاست
 و من در شہ انجا کہ رازیارت کردم کونید از فردوسی دست
 ماندخت بزرگان صلہ سلطانرا خواستند بدور سائند
 قبول نکرد و گفت بدان محتاج نیستم صاحب یہ حضرت شہوت
 و بر سلطان عرضہ کردند سلطان شمال داد کہ ان دانشمند را
 از طبران پروں کنند بدین فضولی کہ کردہ است و خانان
 بکند و دو انمال بخو اجمام ابو بکر اسحق و ہند تار باط چاہہ کہ دژ
 مرو نشا بوراست از حد طوس عمارت کنند چون شمال
 بطوس نشا بور رسید اتمثال نمودند و عمارت رباط چاہہ
 از انمال حکایت در ان تاریخ کہ من بندہ در حدت
 خداوند شہید ملک ابجال بودم ان بزرگوار در حق من بندہ

چاہ
 چاہ ہند
 طبران

چاہ
 کردان چاہ
 عسق بندہ

اعتقادی قوی داشت و در تربیت من جمعی بلبند مکر از
 مہترزادگان شہسب لاج امیر عمید صفی الدین ابو بکر بن محمد بن الحسن
 روانشاہی روز عید فطر بہ خدمت پیوست جوان بود
 دپری نیک مستولی بشرط و از ادب ثمرات ان بہبہرہ
 و لحاظ مقبول در زبا نہا مہر و در ان خیال بخدمت حاضر نمود
 مگر در مجلس لہقہ پادشاہ رفت کہ نظامی را بخوانید امیر عمید
 صفی الدین گفت نظامی انچاست گفت ندانی و او چنان
 مکان کرد کہ نظامی نفیر است گفت کہ شاعری نیک و مردی
 معروفست چونکہ فراش رسید و مرا بخواند موزہ در پای
 کردم چون در آمد خدمت کردم و بجای خویش نشستم چون
 دوری چند در گذشت امیر عمید گفت نظامی نیاید ملک فرمود
 آمد انیک در فلانجا نشسته امیر عمید گفت من این نظامی را نیکی
 ان نظامی دیگر است و من اینرا خود شناسم ہمید و ان پادشاہ
 متغیر دیدم در حال و سوی من کرد و گفت جز تو نظامی بہت
 کفتم بلای حسد اوند و نظامی دیگر ندیکی سرقت دیت نہا

نہ
 بحرہ
 یعنی خوش
 بران

نظامی منسیری گویند و دیگری نشابوری و از انظامی شیر
 نامند و من بنده رانظامی عرضی گفت تو بهی ایشان امیر
 دانست که بد گفته است و پادشاه را متغیر دید گفت ای خداوند
 ان دو نظامی معسر بند و سبک مجلسها را بر برده بهترند
 و بشورند و بزبان آ و زند ملک بر سپل طلب گفت باش تا اینرا
 ببینی که قدحی بخورد و مجلس را بر بهترند اما ازین سه نظامی شاعر تر است
 امیر عیب گفت من ان دورا بحج المعرفه میشناسم و دیده ام
 این را ندیده ام و شعرش نشینده ام اگر در اینمنی که گرفت
 پتی دو گوید من طبع اورا بنیم و شعر اورا بشنوم بگویم که امیر است
 ازین سه ملک روی من کرد فرمود بان ای فطامی تا ما را محفل کنی
 آنچه عیب میخواهد گوی اندرین وقت مراد در خدمت ان پادشاه
 طبعی و فیاض خاطر و تاج اکرام و انعام ان پادشاه
 مرابا بخار ساینده بود که بدیده من من آب کشته بود قلم برنگ
 و تا دو بار دور بر گشت این پنج بیت بگفتم و بر پادشاه عرض کردم
 در جهان سه نظامی امیر شاه که جهانی زما با قعاندند

ان
 چنان
 بمرنگ
 بیان

من بوز سا پیش شمت شهم و اندو در رو پیش سلطانند
 بحقیقت که در سخن امروز هر یکی مغضبه خراسانند
 که چه بچون روان سخن گویند در خه بچون خرد سخن دانند
 من شرابم که شان چو در یابم هر دو از کار خود فرومانند
 چون پتباعرض کردم امیر عمید صفی الدین خدمت کرد و چون
 ای پادشاه نظامیازا بگذار من از جمله شعراء ما و اراکین و عمرا
 و خراسان سیچکس را طبع ان شناسم که از تجال حسین بخت
 تو اندران گفت خاصه بدین تناسات و جزالت و عذوبت مقرون
 بالفاظ عذب و شجون معانی کبرشاد باشی ای نظامی که ترا در بیسط
 زمین نظیر نیست ای خداوند طبعی دار و لطیف و خاطری در اراک و
 فضلی تمام باقبال پادشاه وقت همت او در افزودنا در وقت
 و ازین هم زیاده کرد که جوانست و روز افزون روی پادشاه
 و خداوند عظیم برافروخت و شاشتی در طبع لطیف او بدید
 آمد مرا تحسین کرد و گفت کان سرب و ز سارا ازین عید عمید
 که سفندگشان بود ادم عالمی بفرست چنان کردم و این ^{موقوف}

بفرستادم صمیم تابستان بدو وقت کار کو هر بسیار
بگذاختند در مدت هفتاد روز دوازده هزار من سریشین و خاک
رسید و اتفاقاً این پادشاه در حق این بندگی برنهرار شد ایزد تبارک
و تعالی خاک عزیز او را بشمع رضا پر نور کرد و اندامش بر گوی

www.tabarestan.info
تبرستان

www.tabarestan.info
تبرستان

در کیفیت ۷۱ منجم ماہر

مقاله سوم در ماهیت علم نجوم و منجم ماہر
 ابو ریحان پرونی در کتاب التہنیم فی صنایع التعمیر سبب اول
 گوید کہ مرد نام منجمی است و از شود تا در چہا علم اورا غزارتی
 نباشد اول ہندسہ دوم حساب سوم ہیات چہارم احکام
 اما ہندسہ صناعتیست کہ از ان شناختہ میشود احوال
 اوضاع خطوط و اشکال سطح مجہات ان نسبت کلی کہ ہر مقدار
 راست و انچہ او از مقدار است ان نسبتی کہ مرا از است
 بد انچہ اورا اوضاع است و اشکال و مثل است بر اصول ان
 کتاب اقلیدس کتابی کہ ثابت بن قرہ دستی کردہ است اورا
 اما حساب صناعتیست کہ اندر و شناختہ کردہ حال ابوال
 اعداد اسکندریہ کہ تولد ایشان از یکدیگر و فروع ان چون تصنیف
 و تصغیر و ضرب و قیمت و جمع و تفریق و جبر و مقابلہ و مثلثات از
 کتاب ارباطعی و فروع از اشکال ابومصور بغدادی با صید با
 سنجری اما علم ہیات شناختہ کردہ از و حال اجرام
 علوی و مثل اشکال و اوضاع ایشان و نسبت انہا یکدیگر

در کیفیت ۷۲ منجم ماہر

و معادیر و ابعادیکه میان ایشانست و احوال حرکات یسر
از کواکب و افلاک را و تعدیل گزات و قطبها و دایره که بدو این
حرکات تمام شود و مثلثت مر این علم را کتاب مجسطی و بهترین
تفسیر او بهترین شرحهای تفسیر تریزیت و مجسطی شفا ناما فروع
این علم علم زیمیاست و علم تقاوم اما علم احکام از
فروع علم طبیعی است و خاصیت او تخمینی است و مقصود
از او استدلالت بر اشکال قیاس یکدیگر و بقیاس
درج و برج و فیضان ان حواشی که بحرکات ایشان قایض شود
از احوال او در عالم و ملک و بلدان و موالید و تحادیل و تباہیر
و اختیارات و مسائل و مثلثت بر این پنج که بر شمردیم تصانیف
ابو مشر بنی و احمد عبید الجیل سجری و ابو ریحان بیرونی
و کوشیا جلی که مردی بود زکی النفس و راضی الخلق و زکی الخلق
و از لوازم این صناعت منجم که احکام خواهد گفت باید که سہم
در طالع دارد و خداوند خایہ سہم الغیب مسعود و در موضعی محمود
تا آنچه گوید از احکام بصواب نزدیک آید و از شرایط منجم کی است

در کیفیت ۷۳ . منجم ماہر

که محل اصول کوشیار دارد و کار هنر پیوسته مطالعه کند
و در قانون سودی و جامع شاهی بخرد تا معلومات
و مقصورات او تازه ماند حکایت یعقوب بن اسحق کندی
یهودی بود اما فیلسوف زمانه خویش بود و حکیم روزگار خود
و بخدمت سامون و اراقبتی بود روزی پیش سامون درآمد و بریز
یکی از ائمه اسلام نشست آن مرد گفت که تو مرد ذمی باشی چرا بریز
ائمه اسلام نشینی یعقوب گفت از برای آنکه آنچه تو دانی من دانم
و آنچه من دانم تو ندانی آن شخص او را بنجوم شناخت و از علوم
دیگرش خبر نداشت گفت من در پاره کاغذ چیزی بنویسم اگر
تو بیرون آری که چه نوشتم ترا سلم دارم پس کرد بستند آن
شخص را و از یعقوب آستری و ساختی که هزار دینار از زیدنی
و بردار استاده بود پس و ات خواست و کاغذ پاره کاغذ
نوشت چیزی و در زیر نهالی خلیفه گذاشت و گفت که پسر یعقوب
اسحق تخته خاک خواست و برخواست و ارتفاع گرفت و طالع
درست کرد و زیاچ بکشید بر روی تخته خاک و کواکب را

در کیفیت ۷۴ منجم ماهر

تقوم کرد و در روح ثابت و شریایحی و منجم بر عمل آورد و گفت
بر انکاخذ چیزی نوشته است که انچه اول نبات بوده است
و اخر حیوان شده است مامون دست نهالی کرد و ان کاخذ پرو
آورد و نوشته بود که عصای موسی مامون تعجب کرد و شکفتند
پس ردای او بستند و دو نیمه کرد پس مامون و گفت
و و پاره رافات کنم این سخن در بند او فاش گشت و از بند
بمراق و در خر اسان سرایت کرد و متشره نقیسی از فتای بلخ
از اینجا که تصعب انشمنه است کتاب بخوی بدست کرد و کار دی
در میان ان نهاد که بعد او رود و بدان کار بد رس یعقوب
اسحق گندی شود و بخوم آغاز نماید و فرصت همجوید پس تاگاه
او را هلاک کند منزل بمنزل کشید تا بکرباه فرورفت و بر آمد
جامه پاکیزه پوشید و ان کتاب با شستن نهاد و در بر برای
یعقوب کرد چون بدر سر رسید بسیار مرگب ساخت زوید
ایستاده چه از بنی هاشم چه از معارف دیگر و مشاییر بعد او سر
برد و اندر شد و در حلقه پیش یعقوب رفت و شنای بگفت و گفت من

در کیفیت ۷۵ منجم ماه

خواهم که از علم نجوم بر مولانا چیزی بنویسم بنیت خوب گفت تو از جانب
شرق بگشتن من آدی بعلم نجوم خواندن و لیکن از آن
پیشان شوی و نجوم بخوانی و در آن علم بکمال رسی و در امت محمد
صلی الله علیه و آله از بهترین بزرگ یکی تو باشی اینم بزرگان عجب
داشتند و ابو مشر مقرر آمد و کار داد از میان کتاب بیرون
آورد و بگشت و بنیذخت و زانو خم کرد و پانزده سال تعلیم نمود
تا در علم نجوم رسید بانجا که رسید حکایت آورده اند
که سلطان محمود بن ناصر الدین مجسر و سه عزیزین بر بالای کوشکی
چار دردی نشسته بود بیاض هزار دخت روی با بورجان کرد
و گفت من ازین چار در بگذام پس روی روم حکم کن هر چهار
راه گذار داشت چون حکم کرده باشی بر پاره کاغذ بنویس و در
زیر نهالی من ابورجان اسطرلاب خواست و ارتفاع بگیرفت
و طالع درست کرد و ساعتی اندیشه کرد و بر پاره کاغذ نوشت
و در زیر نهالی او بگذاشت محمود گفت حکم کردی بگفت آری
محمود گفت تا بکنند قیسه پس آوردند و بردیواری که بجانب

در کیفیت ۷۶ منجم ماہر

مشرق بودوری بکنند و ازان در سپر و زفت گفت انچه
 ساوید آوردند بران نوشته بود که ازین چهار در
 از چمک پرون زود و از سوی دیوار شرقی دری تخمین بکنند
 و ازان در پرون شود محمود بنحو اند و طیره کشتی گفت
 اورا از میان سسای فرود اندازید چنان کردند که او
 مکر راه کس را دامی بسته بودند ابوریحان بران دام آمد و
 بدید و او آهسته بر زمین آمد چنانچه انچه انشد محمود گفت اورا
 برارید بر آوردند گفت یا ابوریحان این را دانسته بودی
 گفت دانسته بودم تقویم از غلام بستد و تحویل پرون کرد
 و در احکام از روز نوشته بود که در ایروز مرا از جای بندی
 بر افکنند و لیکن زمین باز ایم سلامت و تن در دست بر خیزم
 اینهمه نبرم و محمود طیره تر شد و گفت که اورا بعتله باز دارد
 پس ابوریحان را در قلعه غزنین باز داشتند و شاه در آن
 حبس ماند آورده اند که در آن شش ماه کسی حدیث ابوریحان
 نیا راست با محمود گفت و از غلامان یک غلام نامزد بود که اورا

در کیفیت

۷۷

منجم ماه

خدمت میکرد و بخواج او بیرون می شد و در می آمد روزی آن
غلام بسم غزار غنچه زن میگذاشت فال کوی او را بخواند
او گفت در طالع تو چند سخن گفتی همی نموده بد تا بگویم غلام
و دمی دو بد و داد فال کو گفت غریزی ازان تو در رنجی است
و تا سه روز دیگر ازان رنج خلاص گردد و خلعت پوشد و با
غریز و گرم گردد و غلامک بمیرفت تا بحصار و بر سپل بشارت
این عادت باخواج بخت او ریحا زانده آمد و گفت ای ابله
نه اینکه چه چیز جا بیاید استاد دیرم خبر کردی گویند که چو
بزرگ احمد حسن میندی روح الله شاه همی فرصت طلبد
که حدیث ابو ریحان همگوید آخر در شمار کاه سلطان را
خوش طبع یافت سخن گردان گردان کسی آورد تا بعلم نجوم انکا
بچاره ابو ریحان چنان دو حکم بدان نیکوئی کرد و بدل
تشریف و خلعت بند و زندان یافت محسود گفت بدان
انخواج و من با قدم که مسکونند اینم در ابعالم نظره است که
یوم علی سینا ولیکن هر دو حکمش برخلاف رای من بود سخن برون

در کیفیت ۷۸ منجم ماہر

پادشاہان باید گفت تا از ایشان ببردہ مند باشی از روز اگر
 از ان دو حکم خلافت شدی ببودی اورا فرستد ابغریامی تا
 اورا پیرون آورد و اسب و ساخت رز و جہ کلکی و دستار و
 و مسزاردینا و غلامی و کنسری اورا دہند پس ہانزد
 کہ فال کو کتبہ بود ابوریحان پیرون آورد و این تشریف بدین
 سخن بدور رسید و سلطان از و عذر ہا خواست و گفت باو
 ریحان کہ اگر خواہی از من بدام بر خود دار باشی سخن بر مراد من
 گوی نہ بر سلطنت علم خویش ابوریحان از ان پس سیرت
 بگرداند و این یکی از شرط خدمت پادشاہ است در حق و
 مجلس باید با او بود و تقریر بروق مراد او باید کرد اما چون
 ابوریحان بخاندہ رفت افاضل بہنیت او آمدند حدیث فال کو
 با ایشان گفت شکفتہ نمودند کس فرستادند و اورا بخوانند
 سخت لایعلم یافتند و بیچ چیز نیدانست پس ابوریحان گفت
 طالع مولود داری گفت دارم پس طالع اورا بیکریدیم
 بر حاق درجہ طالع افتادہ بود تا ہرچہ میگفت اگرچہ بر غیایہی گفت

در کیفیت ۷۹ پنجم ماه

بصواب نزدیک آمد حکایت این بنده را عجوزه بود
 که ولادت در بیست و هشتم صفر سنه هشت و خستایه بود و ماه با
 آفتاب بود و میان ایشان هیچ بعدی نبود پس بهم السعاده
 و هم الغیب من علت هر دو بر درجه طالع افتاده بودند پس
 سن او بیان زده کشید و او را علم نجوم آموختم و در آن باره خواند
 که سوالات مشکل را جواب گفتی و احکام او بصواب نزدیک
 آمدی مخدرات روی بوی نماند و سوال هم کردند و هر چه
 گفت بیشتر با قضا برابر افتاد تا یک روز پیره زنی بر آمد و گفت
 که پسری از آن من چهار سال است بفرقه و از وی هیچ خبر
 ندارم نه از حیات و نه از ممات بگرنه آنجا که هست از زندگانیست
 یا از مردگان منم بر خاسته ارتفاع گرفت و درجه طالع درست
 کرد و زایجه بر کشید و کواکب را نایت کرد و نخت گفت که پسرت
 باز آمد پس زن طیره شد و گفت ای فرزند آمدن او یا امید دارم
 بهیچقدر بگو زنده است یا مرده گفت میگویم پسرت آمد بر و اگر نیامده باشد
 باز زنی تا ترا بگویم که چونت پیره زن بخاند شد پس آمده بود و بار

در کیفیت .۸۰ . بنجم ماہر

از خسران میکرفت پسر را در کنار گرفت و معتقد بر او داشت
 و نزد او آمد و گفت راست گفتی پسر آمد با هدیه و دعای نیکو کرد
 او را چون بخانه رسیدم و آنچرخ شنیدم از وی سوال کردم
 که بچه گفتی و از کدام خایه حکم کردی گفت بدینها رسیدم
 بودم چون صورت طالع تمام کردم ده آمد و بر حرف در جرح طالع
 نسبت بدین علت در باطن من چنان روی نمود که این پسر
 رسید چون کفتم و مادر استقصا کرده آمد بود و بر من چنان
 محقق که گفتم بیستم بار از خران فری میگردد معلوم شد که
 این همه سم الغیب بر وجه طالع می کند و جز این نیست حکایت
 محمود اودی پسر ابو القاسم اودی عطش معونه بود بلکه محمود
 و از احوال بنجم مولود کری دانست و در نقوش اشکال بود
 که دست یانه و خدمت امیر داد ابو بکر مسود کردی بیخ ده اما
 احکام او بیشتر قریب صواب آمدی و در دیوانگی تا بد رجح بود
 که خداوند من ملک الجبال امیر داد او را جنتی سک غور سے
 فرستاده بودی تخت بزرگ و مسیب باختیار خویش با آن دو سک

الحاقه چهارم
 مقصد

المقتره
 این نقل استقص
 صحیح

حل

در کیفیت ۸۱ منعم ماہر

جنگ کردی از ایشان سلامت بگستی و بعد ان بسا لها
ببازار عطاران در بیری بدکان مغری عطار طلب با جماعتی
از اسل فضل نشسته بودیم و از هرجس سخن میرفت مگر بر لفظ
یکی از افاضل برفت که ان بزرگ مرد که ابو علی سینا بوده است
اورا دیدم که در خشم شده است و همه امارت غضب بروی
مستولی و پدید ار آمد و گفت ای فلان بو علی که بوده است و من خود را
هزار بار چند بو علی منم که هرگز بو علی با کرب جنگ نکرد من پیش
امیر و او باد و سک جنگ کردم مرا از روز معلوم گشت که او دیو
است اما بدیوانی اورا دیدم در ششده حسن خمسایه که سلطان سخر
بدشت خوزان فرود آمد و روی ماورا را الله داشت بحرب محمد
امیر و او سلطان و پیچید و میزبانی کرد و عظیم روز سوم بخار رو
آمد و در گشتی شد و نشاط نگارهای کرد و او دی را پیش فرزند
تا از جنس دیوانگان میگوید و او همی خندد امیر و او در
میچ و دشنام دادی باری سلطان اورا گفت حکم کن
ابن ماهی که این بابا یکرم خند من بود دادوی گفت شب گشت

در کیفیت ۸۲ منجم ماه

سلطان بر کشید ارتفاع گرفت و ساعتی بایستاد و گفت
 اکنون در انداز سلطان پند اخت گفت حکم کن که این را بر کشتی پنج
 من بود میرود و گفت که ای نابجا فرد در این دو ماهی غمینی از جا
 باشد و او دی گفت خاموش شو چه دانی میرود و خاموش شد
 رسید که اگر استقصائی کند دشام ده شست که ان شد اما را
 آنکه صید در افتاده دید اند سلطان شست بر کشید با بخت
 بزرگ افتاده بود چنانچه بر کشید پنج من بود و هم تعجب کردند و گفتند
 نمودند سلطان سخت داودی چه خواهی خدمت کرد و گفت اس
 پادشاه از روی زمین چو شنی و سپری و نیزه میخواست
 تا با باوردی جنگ کنم و این باوردی سرهنگ در امیر داد بود
 و داودی را با او تعصب بود بسبب لقب که او را ابن ک
 شجاع الملک میوشد و داودی را شجاع الحکا و داود اس
 مضایقه میکرد که او را شجاع میویسند و از امیر بد آنست بود
 و پیوسته داودی را با او انداختی و انزد سلطان در دست
 او در مانده بود فی الجمله در دیوانگی محسود داودی هیچ شک نبود

در کیفیت ۸۳ منجم ماهر

و این فصل بدان آوردم تا پادشاه را معلوم باشد که جنون
از شرایط آن بابت حکایت حکیم موصلی از
بطقات منجمان نشا پور بود و خدمت خواجه بزرگ نظام الملک
طوسی را کردی و در نعمات خواجه با او مشورت کردی
و رای و تدبیر از او خواستی موصلی را چون سال سر آمد و قوت
قوی در او پدید آمد و استر خار بدن ظاهر شدن گرفت و نیز
ان سفرهای دراز را نتوانست کردن از خواجه استعفا
نمود تا نشا پور رود بنشیند و تقویم تحویل سال بسال بفرستد
خواجه نظام الملک هم در دامن عمر و بقایای زندگی کانه
بود گفت که بسر عمر من بر اندازه بنگر که سینه اغلال طسعت
من کی خواهد بود و آن قضا را لابد حکم ناکریر در کدام تاریخ
ترول خواهد کرد حکیم موصلی گفت پس از وفات من بششاه
خواجه اسباب ترقیه او بفرمود و موصلی نشا پور شد و هر
بنشست و هر سال تحویل و تقویم میفرستاد اما هر که از نشا
پور خواجه رسیدی نخست آن پرسیدی که موصلی چو نیست و چای

دقیقت ۸۴ منجم ماہر

سلامتی او یافتی خوشدل و خوش طبع می بودی تا در شصت و
 خمس و شانین و اربعمسایه آینده از نشا بور در رسیدن خود
 از موصلی رسید انحن خدمت کرد و گفت صدر اسلام و
 اعمار با موصلی کا لبدتی کرد گفت کی گفت نهمه ماه ربیع الاول
 عشر بصدرا سلام داد و خواجه عظیم رنجور شد و پیدار گشت
 و بکار خود باز گشت و پیدار گشت و اوقاف را بعل نمود
 و او زار را توقع کرد و وصیت نامه نوشت و بند کافی را کرد
 فارغی حاصل کرده بودند آزاد کرد و قرضی که داشت بگرد
 و آنجا که دست رسید خوشود کرد و ایند و خصما را بجلی خواست
 و کار را منتظر نشست تا ماه رمضان اندر آمد و بجهاد بد
 اینجا عت شیبه شد انار شد بر مانه چون طالع مو بود و در صد
 که خدا در دست بود و منج خاذق و فاضل بود هر آینه این حکم
 در دست آمد حکایت در سنه ست و خمسایه بشهر بلخ در کو
 برده فروشان در سرای امیر بسعد خواجه امام عشر خنام
 و خواجه مظفر اسفرانی نزول کرده بودند و من بدان خدمت

در کیفیت ۵۵ منجم ماہر

پوسته بیاں مجلس عشرت از تجر الحی عمر شوم که گفت کور
 من در موضعی باشد که بر سال بر من دو بار درختان گل
 افشان کنند مرا این سخن مجال نظر آمد و دانستم که چو او
 سخن کز آن میگوید چون در شش تیشین و خمسایه شبابور رسیدم
 و چند سال بود که آن بزرگ روی بقاب تراب کشیده بود
 و عالم سغلی از آن خستم مانده اورا بر من حق استادی بود
 آینه زیارت اور قتم و یکی را با خود بردم تا خاک اورا بن نمایم
 مرا بگورستان حیره پرون آورد بدست چپ کشم در پائین
 دیوار کور اوست درختان امر و دوزر آوا ازین باغ
 سر پرون کرده و چند آن برک سگوف بر خاک او ریخته بود که خاکش
 در زیر گل پنهان شده بود مرا آن حکایت یاد آمد که اندر شهر
 بلخ ازوشینده بودم که بر من افتاد که در بسط عالم واقفاً
 بر یکسکون اورا بسج چای نظیری بنیدیم ایزوتبارک و تعالی
 بر اور رحمت کننا و بخته و کرمه حکایت در زمستان
 ششده شان خمس مایه بشدم و سلطان کس و استاد نبرد و جوا

در کیفیت ۸۶ منجم باهر

بزرگ صدرالدین محمد بن المظفر که خواجه امام عسکری را کوسه
 اختیاری کند با بشکار رویم جو اندران چند روز برفت باران
 نباشد و خواجه امام در صحبت خواجه بود و در سرای او فرود
 آمدی خواجه کس فرستاد و او را بخواند و واجب بود که بخت
 خواجه برفت و دو روز در آن نظر کرد و اختیار نیکو نمود و
 برفت با اختیار سلطان از آنجا چون سلطان بر نشست
 و یکایک زمین برفت ابر در کشید و باد بخواست و برفت
 و در درافت و همه خندیدند و در سلطان خواست که باز کرد
 خواجه امام گفت که دل فایغ دار که همین ساعت ابر باز کرد
 و در اینچ روز بیخ نم نباشد سلطان براند و ابر باز شد و در
 آنچه روز بیخ نم نبوده و کسی ابر ندید احکام نجومی اگر چه منقح
 معروفست اعتماد و انشاید و باید منجم هر چه حکم کند بقضا اله
 کند حکایت بر پادشاه و اجابت که هر جا روئیم
 و خدا مکنایک دارد پس زباید اگر شریع را معتقد بود و بسنن
 و فرایض آن قیام نماید او را مقرب و عزیز گرداند و اعتماد

در کیفیت ۸۷ منجم ماہر

کند و اگر برخلاف این بود او را مجبور گرداند و حواسی منحل خویش را
 از سایه او محفوظ دارد هر که بر دین و شیخ مصطفی اعتقاد ندارد
 او را هیچکس اعتقاد ننهد و شوم باشد بر خویشش بر خند و م
 در او ایل ملک سلطان غیاث الدین و الدین محمد بن ملک شاه
 امیر المومنین انار الله بر هانه ملک عرب صدقه معصیان آورد
 و کردن از ربه اطاعت کشید و با پنجاه هزاره سوار عرب از غله
 روی بغداد آورد و ده بود و امیر المومنین المستظهر باشد
 نامه در نامه و یک یک روانه کرده بود در اصفهان و راج سلطان
 میخواستند و سلطان از نهمان اختیار میخواست و نهمان اختیار
 که صاحب سلطنت از شاید نبود و راج بود گفتند که اختیار
 نمی یابیم گفت بچوئید و تشه ذکر و دستگی نمود نهمان بگریختند
 غریبی مردی بود که بدر گسب و گان داشتی و فال گیر
 کردی و از هر نوع مردوزن بر او شدند و تعویذ دوستی
 بنوشتی علم او غوری نداشت باستانی غلامی خود را پیش سلطان
 انداخت گفت من اختیار می کنم بدان اختیار بر او اگر نظر کردی

در کیفیت ۸۸ منجم ماہر

مرا کرون بزین سلطان خوش دل شد و با اختیار او بر نشست
 و دو دست و نیارنش بوری او را داد و گرفت با صدقه مصفا
 کرد و شکر را بگشت صدقه را گرفت و بگشت چون منظر
 با صفیان آمد فال کور را بنواخت و تشریف کران فرمود و
 مترب کرد اسید بنماز بنماز اند و گفت که شما اختیار کردید این
 اختیاری کرد و برقم و خدا را راست آورد همانا شمارا صدقه
 فرستاده بود که اختیار میکردید همه بجا که افتادند و بنا لید
 و گفتند بدان اختیار بنمان راضی نبودند اگر خواهند بنویسند
 بجز اسان تا خواجہ امام عسخر خدام چه گوید سلطان دانست که
 بچارگان بدنیس کو نیک کی از ندمای خود را بنماز اند و گفت عسخری را
 بخانه خود برد و با او شرباب میخور و لطافت می کن و در غایت
 مستی هم پرس که این اختیار که تو کردی خوب نبود بنمان
 از اعیبیا همی کنند ستر این مرا بگو می پس ان ندیم چنان کرد
 در مستی از دور سید فال کو گفت که دانستم از دو برین
 یا ان لشکر شکسته کرد و دیا این اگر ان لشکر شکسته کرد و تشریف ما

در کیفیت ۸۹ منجم ماہر

و اگر این شکسته کرد و او کی بمن پردازد و یکروز نیم پادشاه
این سخن گفت سلطان بفرمود تا کاهن فری را احسراج
کردند که کسی که او را در حق مسلمانان چنین اعتقاد بود شوم است
پس منجان خود را بخواند و برایشان اعتماد کرد و گفت
این کاهن را دانستم که هرگز نماز نکرده و هر که شیخ ما را شیخ
ما را هم شاید حکایت در سینه و اربعین و خمسیه میان
سلطان سعید بنجرین ملک شاه و خداوند سلطان علاء الدین و الدین
مصاف افتاده و لشکر فرستاده شد و خداوند سلطان شرف
گرفتار شد و خداوند زاده ملک عادل شمس الدوله و الدین
عمود بن مسعود گرفتار شد بدست امیر اسپهسالار و پرتگاه هزارید
قرار گرفت که کسی از او بحضرت در میان رود و استجابت این
مال کند چون این مال دستاورد شود ان خداوند او طلاق
دهد و از جانب سلطان عالم خود مطلق بود بوقت حرکت کردن
از بهرات تشریف کرده بود و من بنده در این حال بخدمت رسیدم
روزی در غایت دستسکی بنده اشارت میکرد که اخرا این

در کیفیت ۹۰ منجم ماہر

کشایش کی خواهد بود و این حمل کی خواهد رسید من از روز را
باین اختیار تقامی گرفت و طالع بر کشیدیم و مجبور بجای
آوردیم سوم روزان سوال را دلیل کشایش بود و یکروز پیش
و کفتم که من و انما پیشین کس رسد ان پادشاه زاده بسبب
در ان اندیشه بود و یکروز بخدش شتاقم گفت که امر زوده است
کفتم آری تا نماز پیشین خدمت ایستادم چون بانک نماز بر آمد از سر
بصورت گفت که نماز پیشین رسیده و خبری رسید ان پادشاه زاده
در این سخن بود که قاصد رسید و این بشارت آورد که حمل را
آوردند پنجاه هزار دینار و کوفتند و چینه های دیگر و غیر الدین
محمود که خدای خداوند زاده حسام الدوله و الدین صاحب
حسنت خداوند شمس المله و الدین خلعت سلطان پوشید
و بزودترین حالی بمقر عزیز خویش رسید کار هر روز زیادت در
زیادت باد و در این بود که بنده را بخواست و گفت نظامی یاد
داری که در هرات چنان حسی کردی درست آمد خواستم
که بدان تو پر ز کرم انجا رزنداشتم آنچه دارم زر خواست

در کیفیت طیب باهر

و بدان من زکر دو دهنم را کنجایش نماز گفت استین باز در
 باز داشتم استین زکر کرد این دو تبارک و تعالی هر روز
 این دولت را در زیادت دارد و این خود او نذر آوده را
 بخند او ندمعظم ارزانی دارد و بنده وجوده و کر آمین بارب العین

مقاله چهارم در ماهیت علم طب و مراتب اطبا

طب صناعتی است که بدان صناعت صحت در بدن انسان
 نگاه دارد چون زایل شود باز آرد از او پاره ایستد او را بدارد
 مود پاک روده تا زکی و کشادگی فضل طیب باید که رقیق الخلق
 حلیم النفس حیدر الحس باشد که هر نفس را شاید در آراء صاب
 اعنی سرعت اشغالی بود از منسلوم بجهول هر طب که شریف
 انسان نشناسد رقیق الخلق نباشد و تا منطبق نماند حلیم النفس
 نبود و تا مویذ نبود بتایید الهی حیدر الحس نبود و بمعرفت طقت
 نرسد زیرا که دلیل از نفس باید گرفت و بعضی را حرکت انبساط
 و انقباض است و سکون میان این دو حرکت افتد اندر میان

در کیفیت ۹۲ طیب ماہر

اطبا خلافت کرده بی گفته اند که حرکت انقباض بحس نشاید اند
 یا فتن اما افضل المتخرین جید الحلق ابو علی بن عبد الله سینا
 در کتاب قانون میفرماید که حرکت انقباض را نیز در میتوان یافت
 اندر فتهائی گوشت و آنکه بعضی و جنس است و هر یکی از آن متبوع
 کرده و بسبب نوع که طرفین او افراط و تفریط است و وسط او اعتدال است و
 تا ناید آئمی مستصوابا و همراه بود و فکر مصیبت تواند بود و تفسره را
 همین و الوان او همچنین بکار بستن بر لونی برجائی دلیل گرفتن بکار است
 دلایل تا ناید آئمی و هدایت پادشاهی متعیر آید و ایتمی آنست که از ابعبار
 حدس یاد کردیم و تا طیب منطبق نداند نوع و جنس شناسد میان
 فصل و خاصه فرق شود اند کرد و علت نشاسد و چون علت نشاسد در علاج
 مصیب بود اما اینجا مثل بزیم تا معلوم کرد که چنین است که همیکو نیم
 محض جنس آید شب رگام و صداع و سرسام و حصبه و یرقان و نوع هر
 یکی بنفس از یکدیگر جدا شوند و ازین هر یکی با جنس شوند شتاب جنس
 می یوم و غب و شرط اینست ریح را و انواع هر یکی بنفس ذاتی از یکدیگر جدا
 شوند چنانکه حتی یوم جدا شود از دیگر تباهد آنکه در ازترین مدت

در کیفیت ۹۳ طبیب ماهر

ان یکشنبه روز باشد و در او تحسره کرانی نبود و کاملی و در دیشب
 و تب مطبوعه جدا شود و از دیگر تها بد آنکه چون بگیرد تا چند روز باشد
 و غب جدا کرد و از دیگر تها بد آنکه یکروز در آید و دیگر روز نماند
 شطرنج جدا کرد و از دیگر تها بد آنکه یکروز گرم تر آید و در کفش کمتر
 باشد و دیگر روز هسته تر آید و در کفش دراز بود و باز تب بی
 جدا کرد و از دیگر تها بد آنکه دو روز نماند و روز سوم پاید و این بر
 یکبار بزرگ شود و ایشان از انواع پدید آمد چون منق و اندو حاد
 باشد پس دانند که کدام قبت و ماده ان چسبند مرگبت یا مغز و زود بجا
 مشول کرده و اگر از شناختن علت فرودمانند بجا ای باز کرده و
 او مدو خواهد که بازگشت بدوست حکایت در سنه اثنی عشر
 و خمسه در بازار عطاران نشا بور در دکان ضخم طبیب از خواج
 امام ابو بکر و قاق شنیدم که گفت یکیر از اهل قونج پدید آمد مرا
 بخواندیدم و بجا بخت مشول شدم آنچه در ان باب فرزند آمد از محمود
 بجای آوردم شفا روی نداده روز بر آمد غلظت شام با رگشتم بان
 تصور که میسر این شب را در گذرد بام بر شدم و روی بد آنسو آوردم

در سنه اثنی عشر

در کیفیت ۹۴ طیب ماہر

او از بی نشودم که بر کدشتن او دلیل بود فاتحه بخواندم و
با نطفه دیدم کفتم آئی و سیدی خود فرمودی در کتاب علم
و کلام ببرم و نزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
للعالین و تحسیر میخوردم که جوانی بود منم پس وضو ساختم و بصلی کردم
و نماز سنت بگذاردم کی در برای بز و نگاه کردم از ک
او بود گفت که ای ساعت پمار را حتماً یافت دانستم که پمار
راحت یافت برکت فاتحه الکتاب و این شربت از داروخانه
ربانی رفته بخرت افاد و بسیار جا این شربت در در اوم
و همه موافق آمد و شفا حاصل گشت پس طبعیت باید که اعتقاد
داشته باشد او امر و نواهی شریع را مطلق دارد و در علم طب باید که
فصول بقراط و مسائل حسین اسحق و مرشد محمد زکریایی از بی در شرح
یستی که این مجلدات که یاد کرده آمد مطالعه کسی کند بعد از آنکه بر
اشا و مشفق خوانده شود از کتب وسط ذخیره ثابت با منصور
محمد زکریا پدایه ابابکر آخسیرین یا کفایه احمد قرخ یا اغراض
اسمعیل جرجانی با تقصیر اشا و مشفق خواند پس از کتب بساطی کی

در کیفیت ۹۵ طبیب باهر

بدست آرد چون سته عشر جالیفوس با حادی محمد زکریا یا کمال
الصناعه یا صد باب ابو سهل مسیحی قانون بوعلی یا ذخیره خوارشاه
بدست آرد و بهنگام فراغت مطالعه کند و اگر خواهد که مستغنی باشد
کفایت قانون کند سید کونین پیشوای عقلمین میفرماید کل الصمد فی
جوف الفرائض یعنی همه شکارها در یکم که در دست این همه قانون گفته
است تا بسیاری از روز آید هر که را جلد اول از قانون معلوم
گشت از اصول علم طب کلیات پنج پوشیده نخواهد زیرا که اگر بشرط
و جالیفوس زنده شوند رو او بود که در پیش این کتاب سجده کنند
و عجب شنیدم که در این کتاب یکی بر بوعلی اعتراض کرده است
و از آن معترضات کتابی کرده و آن را اصلاح قانون نام
نمساوه و کوفی که من همه دور امیگرم و مصنف
اول چه معتبر مردی بوده و مصنف دوم کتاب
نکرده چهار هنر ارسال بود که حکمای اوایل جانها
کنند و روانها که اختند تا علم حکمت را بجائی
فرو آورند و نتوانستند تا بعد ازین مدت حکیم مطلق

در کیفیت ۹۶ طبیب نامر

و فیلسوف اعظم ارسطاطالین نیز بقدر القسط من خلق و حکمت
 خدایه و نقد کرد و بحکمال قیاس نمود تا ریب و سنگت از ان برغان
 منتفع و محقق نگشت خویش از نو بوری این هزار و پانصد سال هیچ
 فیلسوف بکنه سخن اوز رسیده و بر جاده سیاحت او گذشته الا فضل
 المتأخرین حکیم الشرق و الغرب حجه الاسلام ابو علی بن سیدنا
 هر که بدین دو بزرگ اعتراف کند خود را از زمره اهل خرد پرو
 آورده باشد و در سلک مجانبین تبت یا قبه باشد و در جمع اهل علم
 کرده ایزد تبارک و تعالی بار ازین بهفوات و شهوات نگاهدارد پس
 اگر جمله اول از قانون آشته باشد و سن با ربیعین رسیده تمامد و
 و اگر باین وجه آمد باید که ازین کتاب ضحاک که استخوان مجرب
 تصنیف کرده اند یکی پیوسته با خود دارد چون تحت الملوک زکریا
 و یاتد ارک نماید انواع الخطای التیسه بر علی که ابو علی مصنف است
 یا حتی اللیلانی و یا یادگار سید اسمعیل جرجانی زیرا که بر حافظ اعمده
 نیست که در آخر دماغ است که در نزد عمل این مکتوب ازین
 باشد پس هر پادشاه که طبیب اختیار کند این شرطی که شمرده شد

در کیفیت ۹۷ چیست فایده

باید که در او بود زیرا که نه مس آسان کاریست جان عمر خویش پرست
هر حال او در تیر جان خود در کنار هر فاضل نهادن حکایت
مختصیوع از جمله نصاری ایضا بود طبعی صادق و شفقتی صادق و مرتب و محترم
مامون خلیفه ازین بابی هشتم از اقربای مامون یکبار اسهالی افتاد و ماما
با و دستکی تمام بود مختصیوع را بفرستاد تا با معالجت او اقدام نماید
و کردند بر میان بر بست از جهت مامون با انواع معالجت کرد هیچ
سود داشت کار از دست شد و از مامون طول نمود مامون
بمختصیوع گفت که عمل مباحث که تو محمود خویش عمل آوردی ای خدا
نیستو بهد بقتل ده که ما و اویم مختصیوع گفت یک معالجت باقیست
باقبال امیر المومنین بگویم و مخاطره است اما باشد که خدا تعالی راست آرد
و چهار روز پنجاه شصت بار بر می نشست پس مسهل ساخت و به پاره
از روز که مسهل خورد زیادت گشت و دیگر روز بایستاد اطباء از او
پرسیدند که چه مخاطره بود که تو در روز کردی جواب گفت که ماده این
از دماغ بود تا از دماغ منبر و دنیا می منقطع نشدی من رسیدم که
اگر مسهل دهم شاید که قوت باسهال و فائز آنرا چون دل بر کرم در

در کیفیت ۹۸ طبیب باہر

سہل امید بود و در نہاد آن هیچ امید نہ و آدم و خدا تعالیٰ شنا
 کہ امت فرمود حکمت شیخ رئیس ابو علی سینا حکایت میکند کہ
 سبتہ او معاد در آخر فصل امکان نمودن آردہ بمن رسید کہ شہودم جا
 شد طبیعی مجلس کی از اہل سامان قبول آورد و در انجا مدبر جدید
 کہ در حرم شد فی نفس محرمات و مخدرات بگفتی روزی ملک حرم
 بود بجانیکہ ممکن نبود ہیچ زینہ انجا وانستی کہ شترن ملک خوردنی خواست
 کثیر کان خوردنی آوردند کثیر کان خوردنی آوردند کثیر کی خواست
 بود خوان بر زمین بنا دو دو توشہ خواست کہ راست کرد و شہادت
 پیمانہ بلا بد بہتہ یح ظنیلی کہ در مفاصل او حادث آمد ملک و بی طبیب
 و گفت عالی معاجبت کن بہر وجہی کہ باشد ایجادہ طبیعی را و جہی
 کہ سودی نہ داشت و جمالی نبود روی بتدیر نفسانی آورد و گفت تا
 معتقد انسر او باز گرفتہ ناکا حکنی کرد پس فرمود تا سلوار از او
 کشیدہ بر آورد و در راست بایستاد ملک فرمود کہ این چہ حرکت
 در ان حالت ربی غلیظہ در مفاصل او حادث شد کہ تم باہر نہ کرد
 کہ شرم آرد و حرکتی کند کہ او را ان حالت مستکہ آید جمع کردہ

در کیفیت ۹۹ طبیب ماهر

او برهنه بود و نیز پدید آمد دست از آن بداشتم کفم تا شلوار از او
در کشیدند شرم کرد و حرارتی در باطن او حادث شد چنانچه آنرا
تحلیل برد پس است بایستاد و مستقیم شده سلیم بازگشت از طبیب ماهر
بنو دی از آن معاشرت عاجز آمدی چون عاجز ماندی از چشم پادشاه
پشاندی پس معرفت طبیعی و تقوی موجودات طلسمی ازین بابست حکما
هم از آل سامان امیر منصور بن نوح بن نصر داعیه افتاد که نغمه
و برجای بماند اطبا از معاشرت عاجز شدند امیر منصور کس فرستاد
و محمد زکریای رازی را بخواند از برای این معاشرت محمد زکریا آمد تا آنکه
چون چون بید گفت من در کشتی نمی نشینم و لا اطلقو باید کم الی
التسکله خدا ایتالی میفرماید که خویشتن را بدست خود بهلاکت نیندازند
و نیز همان از حکمت دور باشد چوینس مملکت شستن تا فرستاده امیر بجارا
و باز آمد منصور می تصنیف کرده بود و معروفی رسید با خبیت و پیغام
آورد و مزاج با میدا پس منصور می ستا و فرستاد و گفت من این
کتابم و مقصود تو ازین کتاب حاصلست و بمن حاجتی نیست چو کتاب
با میر رسید بخورد پس هزار وینار بفرستاد با اسب خاصه خود و گفت با نغمه

در کیفیت ۱۰۰ طبیب ماهر

رفق کنند اگر سودند او دست و پای او ببندید و در کشتی نشانید و
بگذرانید چنانچه امیر گفته بود و از محمد زکریا بسیار خواهش کرد و هیچ فایده
نگرد پس دست و پایش را ببستند و در کشتی نشانیدند چون از این آب
گذر آیند بازش نمودند خبثت با ساختن پیش و پشتند خوش طبع برست
و روی تجار آورد و سوال کردند از وی که تا رسیده بودیم که ترو
از آب بگذرد اینم با ما خصومت کنی نکردی و ترا شکل ندیدیم گفت
منم که در سال چندین هزار کس از حوض بگذرند و غرق نشوند منم
غرق نشوم ولی گفتند که غرق شدی تا دامن قیامت همی کشد که ابد
بود محمد زکریا که باخت سیار خوش در کشتی شست و غرق شد چون
بستند و در کشتی انداختند از جمله معذوران باشم اگر غرق میشدم
از جمله کولمان چون تجار رسید امیر را بدید بنای معاجرت نهادند
همو در هیچ راحتی پدید نیامد روزی پیش امیر درآمد و گفت فردا صبح
و یکروزه ام کردن اما درین معاجرت فلان سب و فلان استر را با مدح
کرد که ان و و مرکب معروف بودند چنانکه در شبی چهل فرسنگ رفتند
پس دیگر روز امیر را بگریه مویان برد و پرسون از سرای دان سب

در کیفیت طیب ماه

۱۰۱

و استر را ساخته و تنگ کشیده بر کابرداری غلام خویش سپرد از خدمت
 چشم بگردانید کس را فرو نگذاشت پس ملک را بیان کرد ماه فرو نماند و
 خانبروی میر سخت شربت چاشنی کرد و بدو داد تا بخورد و چندان بداد
 که خلط را در معاصر نفسی پدید آمد پس خود برفت و جامه در پوشید
 و کار دی بدست گرفته پادشاه و پادشاه و قلعی چند گفت که بغیر نمودنی در
 و کشتی افشود و در خون من شدی اگر یکافات جانت تف کنم من محرم زکریا
 نیمت امیر بنیات در خشم شد و از جای خود بدر رفت یکی از خشم و یکی از
 کلام دو ترس جان خواست محمد زکریا چون امیر را بر پای دید بر گشت و در
 سپردن آمد خود با غلام هر دو بر اسب استوار شدند و روی نمودند
 تا زدیگر از آب بگذشتند تا رسیدن چاشنی ایستاد چون بر وفود آمد تا
 بخدمت امیر نشست که رنگانی پادشاه در صحت بدن فغان از مرزیا و باد
 برقرار خادم علاج آقا کرد و آنچه ممکن بود بجای آورد حرارت غریز را
 نفسی تمام بود بعللاج طیبی زیاد کشید و در از می انجامید از آن دست
 و بعللاج نفسانی که ماه بر دم و شربت بدادم و بگذاشتم چند آنکه اخلاط را
 پدید آمد پس پادشاه بخشش آورد و تا آنکه حرارت غریزی زیاد حاصل شد

در کیفیت ۱۰۲ طلب نامر

ان اخلاط نفع یافته تحصیل رفت بعد ازین صلاح نیست که میان مری و پسر
بمقتی باشد اما بعد از ان امیر چون پای خاست و محمد زکریا پسر دن
رفت امیر نشست در حال او را غشی پدید آمد چون هوش آمد از عالم
پسرون آمد خدمتکار از او آرزو داد و گفت طلب گجارت گفتند که اگر گجارت
پسرون آمد پای اسب گردانید و غلامش را ستر پای آورد و در رفت
وانت که مقصود چه بوده است پس پای خویش از گجارت پسر دن آید
در شهر افتاد خدمت و خشم و رعیت شادینا گردند و صدقه دادند و قربان
نمودند و جشن برپا کردند طلب را چند کجاستند نیافتند روزی غلام محمد زکریا
در میدان اسب سواروان استر را جنبیت کرده و نامه عرضه کرده
بر خواند و تعجب کرد و او را معذور فرمود اسب دتشریف خواست
و جنبه و سلاح و دستار و غلام و کتیرنگ او را فرستاد و فرمود تا بری از اطراف
مامون هر سال دو هزار دینار و دو دست خرد از غلام وی در آورد
و این تشریفات را بدست یعنی با و فرستاد و عذر با تقدیم فرمود امیر
کلی یافت و محمد زکریا بمقصود رسید حکایت مامون خوار از شاه و
داشت فاضل نام او ابو الحسن امیر محمد مردی حکیم و فاضل دست بود

در کیفیت

طیب باهر

۱۰۳

باین جهت چندین حکیم فاضل بر درگاه او جمع آمده چون ابوعلی سینا و ابو
سعید و ابو الحسن غار و ابو نصر و ابو ریحان اما ابو نصر در عراق برادر زاده
خوارزم شاه بود و در علم ریاضی انواع آن ثانی بمطیوس حکیم بود ابوعلی
و ابو سهل سعید خلف ارسطو و ارسطو طالیس بودند و در علم حکمت کوشش
همه علوم را و ابو الحسن غار در علم طب ثالث بقراط و جالینوس بودند
طالیس در آن خدمت از دنیا بی نیاز بودند و با یکدیگر انسی در مجاورت
و عیش و مکاربت داشتند روزگار خواجه عادت اوست نرسید
و روان داشت این عیش را بر ایشان منقص گردانید پس از نزدیکین
سلطان محمود مرونی رسید بانامه و مضمون باینکه شنیدم در مجلس
خوارزم شاه چند نفرند از اهل فضل که عیدیم انظر چون خان و فلان باید که
ایشان را در مجلس فرستی تا ایشان شرافت مجلس ما حاصل کنند و ما
بعلوم ایشان منتظر باشیم و آن منت از خوارزم شاه داریم در سون
حسین علی میکانل بود که یکی از فاضل عصر و اعجب دهر بود از رجال
زمانه و کار سلطان یمن الدوله در اوج دولت و مملکت روی چشمه
داشت و سلاطین روزگار او را مراعات میکردند و خدمت می نمودند

در کیفیت ۱۰۴ طلبت ناهر

دشب و روز باندیشه منخسته خوار از شاه حسین علی میکائیل را
بجای نیکو بداشت و اسباب اقامت سکوف فرمود و پیش
از آنکه او را بار بار دهنده حکم را بنحو اندامه شاه بر ایشان عرضه
کرد و گفت سلطان قولیت و شکر بسیار دار و از خواسن
و هندوستان فراهم آورده است و در عراق طبع بسته
من شوایم که مثال او را امثال نسایم و فرمان او را استماع کنم
شما در این کار چه گوئید گفتند که خدمت ترا ترک نتوانیم کرد ولی
بسیار خوب بوسی او نزدیم اما ابو نصر و ابو الحسن ابو ریحان را
نمودند که اخبار صلوات و مہبات سلطان ہی شنیدند پس عرض کردند
گفت شما را این خوائم و شما سر خویش گیرید پس اسباب
ابو علی و ابوسهل را با ساخت و تزیین فرمود و دلیل همراه ایشان گزید
از راه سیامان روی باز نذران نهادند و دیگر روز حسین علی
میکائیل را بار داد و شکوئها پیوست گفت نامه خواندم و
مضمون نامه و فرمان شاه اطلاع پیدا کرد دید ابو علی و ابوسهل
رفتند لیکن ابو نصر و ابو ریحان و ابو الحسن را هیچ میگویند

در کیفیت ۱۰۵ طیب ماہر

که بجنور بر نور شرف شوند و باندک وقتی بر کایشان بساخت
و با خواججه حسین میکائیل بفرستاد و سلح بخدمت سلطان حسین
آمدند و مجلس با و شاه پیوسته شد سلطان از مقصود او علی بود ابو نصر
تقاضایش را فرمود تا آنکه صورت او بر کاغذ نقش کرد و دیگر
تقاضایش را فرمود تا چهل صورت بر مثال آن کشیدند و آنها را
با طراف فرستاد و از ابا باب شاہی خواگه کرد که میر دست
باین صورت داد و ابو علی گویند او را طلب کند و ز زمین
فرستید ما چون ابو علی بوسهل از خوارزم رخصت چنانکه دند که
تا بامداد پانزده فرسنگ رفته بودند بامداد آن برس جاساک
فرود آمدند ابو علی تقویم برگرفت و بگفت تا بچهار طالع بیرون
بیرون آمده اند گفت که راه را کم کنیم و پنج پنجم ابو سهل گفت
رضینا بقضائ اللہ من خود ہمید انم که ازین سفر جان بماند
در بزم که تسیر در جہ طالع من در این رخ روز بعنوق میرسد
و آن طالع است و مرا امید می نماند است پس بادی
دائری بر آمد ابو علی حکایت کند که روز چهارم کرد برخواست

در کیفیت طلب نام

۱۰۶

جهان تاریک شد ایشان راه را گم کردند باد را هم باد و هوای
باد بسیار آمد آب بدست نیامد و از گریه جان خوار زم آهوسل
سیحی بمقام انتقال کرد ابوعلی با هزار شدت و مشقت با
سور در رسید و از اینجا بطوس رفت و نشا پور افتاد و در آنجا
خلقی را دید که ابوعلی را بطلبند بگوشه فرود آمد روزی چند
بود و از اینجا رودی بگرگان آورد قابوس که پادشاه گرجان بود
مردی بزرگ و فاضل و حکیم دوست بود ابوعلی دانست که
او را در اینجا آفتی رسد چون بگرگان رسید کاروانسرا
فرود آمد روزی ده سالگی او شخص بیمار شد معاجرت کرد بهتر شد
آورده اند که ابوعلی در گرجان بزیست و غلش قوی شد روز بروز
و غلش افزون و روزگاری همچین گذشت تا یکی از اقربای قابوس
بمارشده و اطبا معاجرت او برخاستند و عهد کردند که بشافیه
قابوس را بران دستبسی زیاده بودی یکی از خدمت قابوس شد
کرد و گفت در فلان تیم جو انی آمده است طلب بغایت مبارکست
و چند کس بدست او تعایا فته اند قابوس فرمود ما را طلب نماید و بر

بیمار بر بد بوعلی را طلب نموده و بردند جوانی دیدم جو بروی و تقاسیب
 گشت و بعضی او بگرفت و تفسیر و بخواست بید گفت مردی
 میخواهم که خانه و محلات شهر را بداند بگردد و بداند بوعلی دست بر
 بعضی او نهاد و گفت تا نام کو میا و محلهای ان شهر را بر دانی پس آغاز
 نمود تا آنکه رسید بان محله که چون بگفت بعضی چهار حرکتی غریب کرد
 پس بوعلی گفت اکنون که کسی میباید که در این محله کو چهار نام بداند
 یا و درند کسی را گفت کوی سگت تا برسد بگو چه که چون بگفت بعضی
 چهار حرکت نمود بوعلی گفت اکنون کسی میخواهم که خانههای اند پاسا و در
 کسی را بگفت خانه تا رسید خانه که چون نام آنجا پرسید و حرکت
 غریب آمد آنجا بوعلی گفت که تمام شد پس روی بجهت ان قابوس کرد
 و فرمود این سپرد فلان محله و فلان کوی در فلان سرای بفلان دختر
 عاشق است و داروی این چهار روی آخر است چهار گوش میداد
 و میشنید از شرم روی و ریز جامه کرده بود چون استطلاع کردند
 همانطور بود که بوعلی فرموده بود پس خیال را نزد قابوس رنج کردند
 او را عجب آه گفت و را نزد من آورید بوعلی را نزد قابوس بردند

قابوس تصویر او را داشت که بمن الدوله پیش او فرستاده بود گفت
 ابوعلی نستی گفت نعم ای ملک معظم قابوس از تحت فرود آمد چند قدم
 ابوعلی را استقبال کرد و در رخسار گرفت و گرم صحبت داشت
 و با او سبکی نشست فرمود ای اجل و فضل فلیوف عالم گفت
 این معانی باز کوی ابوعلی گفت ای خداوند چون بنص و تفسیر بیدم
 یقین گشت که مریض عشق است از گمان سیر بار شده است اگر از تو
 سوال میکردم مرا نمی گفت پس دست بر نبض او نهادم تا نام محلات
 بگفت چون بنام محله معشوق رسید عشق او را بجنبانید و حرکت
 بدل گشت و نستم که در آن محله است پس کو چهار رسیدم چون بدان
 کوچه رسیدم همه حرکت حادث شد و نستم که در آن کوچه است
 در کوچه از نام سیر ایما رسیدم چون خانه معشوق را نام بر زدم صاحب
 حادث شد خانه نیز دانستم بدو گفتم تنگتر شوانست شد اقرار کرد که
 از یاد تعجب کرد ای محلی جای عجب بود گفت ای اجل و فضل فلیوف
 عالم عاشق و معشوق هر دو خواهرزادگان مسند امتیاری کن
 تا عقد کنم پس بیامتی خوب عقد نمودند ان پادشاهزاده از آن بر

که بزرگ نزدیک بود شنا یافت بعد از آن قابوس بوعلی را خبر
 نیکو تر بداشت و از آنجا که بری شد بوزارت شهنشاه علاءالدوله آمد
 و آن معروفست در تواریخ حکایت صاحب کامل العناطه
 عندالدوله بسیار رس بود بشهر شیراز و در آن شهر حالی بود که چهارصد
 و پانصد من بار بر مدهشت و بر پشت میگرفت و هر پنج ششماه دور
 در سر کرتی و بیقراری گشتی و تا دو شب بار و پنهان باندی بجا آورد
 در سر کرت داشت روز بر آمد و چند بار رفت که در خود را ملا
 کند آخر روزی این طیب را در سرای او بگذشت برادرش او را
 خدمت کرد و او را بجزایتالی سوگند داد و زود او احوال برادر
 طیب گفت که او را نزد من آید پس او را بر دند مروی شکر
 عظیم ایچیه بگفت گفش بر پای کرده که هر که ام بوزن بچن و نیم بودی
 پس تفسره بخاست بگوید بفرمود او را امر از من بفرم آوری چنان
 که در چون بفرم رسید غلام خویش گفت دستار از سر او بر کرده
 کردن او انداز پس غلام دیگر را امر کرد تا گفش از پای او پس او را
 و لگدی بر پشت کردن حال بزود سنزدن آن حال که میگردن و طیب

در کیفیت طبیب نامہ

مختم بود هیچ توان شد بگویند پس غلام را امر کرد که دستار بگردان
 او بیدار زد و بر اسب نشیند و او را کرد صحرا بگرداند غلام بفرموده
 عمل کرد خون از زمینی بگشاد گفت اکنون خاکسپار ما خون از او برود
 که کند ترا زمره دار است مرد در میان رعاف بخواب رفت
 و سیصد وزن سگ دم خون از زمینی او رفت او را نجان برودند بگشاد
 روز بخواب ماند و آن در دیر بر رفت و دیگر خود نمود پس عند الله
 او را از کیفیت این معاجبت پرسید گفت ای پادشاه مدتی بود که
 خون همه دماغ او افسرده بود و با یابج فقرا ممکن نبود که بگشاید من غیر از
 چیزی اندیشه کردم بصواب آمد حکایت ما نیز یاقوت است که اطباء از
 معاجبات آن مانند اگر چه امراض سوداوی مسزمن اند لیکن با نیز یاب
 عملی است که ویرزایل شود ابو الحسن بن یحیی ثمالی معاجز بقرا علی که اند
 طب کسی چنان کتابی تصنیف کرده است پرتر از ادعای حکما و فلاسفه خد
 نقر از ایشان با نیز عرض مبتلا شده اند اما حکایت کردم استاد من ابو
 محمد ابی سعد النشوی المعروف بصخره از شیخ الامام محمد بن العقیل القزوینی از
 امیر طبرستان در کابل بخار که یکی از اعراف ال بویه را ما نیز یاب پیدا کرد و او را

در این علت چنان صورت نمود که کادی شده است محمد روز با یک
 کاوهیکر و این و از اهی آرزو میگفت مرا بکشید که از گوشت من بر
 سکو آید تا کار بدرجه کشید که هیچ نخورد و اطبا از معالجه او عاجز آمدند
 و خواج ابوعلی اندرین حالت وزیر بود و ششاه طاهرالدوله محمد بن تیمور
 باو اعتماد تمام داشت و جمیع امور ملک در دست او نهاده بود و کئی
 شش برای او تدبیر او نهاده و اخی بعد اسکندر که در سلطان لیس وزیر او
 بود و بیج پادشاه چون بوعلی وزیرنداشته در اینحال که خواج وزیر
 بود هر روز پیش از صبح برخاستی و از کتاب شفاء و برک کاغذ
 تصنیف کردی چون صبح صادق پدید شدی شاکر از انبار و آدکی
 چون کباب میس به پیش او بنصرت و بخدمت جانی و سلیمان دمشقی و من که
 کالنجار بودم و در پی او نماز بگردی و تا پیرون آمدن تا بهر ارباب و اولاد
 شاهسیر و معارف و ارباب حوائج بر در سر اگر دآدی خواج پرست
 و اینجماعت در خدمت او برفتندی چون بدیوانخانه رسید سوار نمود
 شده بود پس در دیوان تا نماز پیشین بماندی و چون بازگشتی بنخواست
 با او طعام بخوردند و قتل و مشغول شدی چون برخاستی نماز بگردی و در

در کیفیت طبیب طاهر

شاهنشاه رنقی و تانماز دیگر نزدیک او معاوضه و معاوره بودی میان
او و ملک در نهایت تاملت بودی مقصود ازین حکایت آنست که خواجہ را
فراغت بیج بودی چون ابطا از معالجہ ان جوان عاجز آمدند شاهنشاه
را بشفاعت برانگیزید تا خواجہ را بفرماید کہ در مقام علاج براید علاج
بگفت و خواجہ قبول نمود پس گفت کہ اورا بشارت کہ قصاب آمد تا ترا
بکشند چون مریض بشنید شادی کرد خواجہ سوار شد و باکو کہ بر در سر
سار آمد کارودی در دست گرفت و با دوتن ارد شد و گفت این کار
کمی است تا اورا بکشتم مریض صدائی مانند کاو کرد یعنی اینجاست خواجہ
در میان سرای تادست و پای اورا بزند مریض بدو دید و در میان
سرای آمد و پهلوی راست بخت و دست و پای اورا نخت بستند
آمد و کار و بر کار و بوالید و فرو نشست و دست بر پهلوی او نهاد
چنانچه حادث قصابانست و گفت این بسیار لاغر است نمیشود
باید حلف بخورد تا فریہ کرد و چاک کردند او بخورد و بخوردن آمد و بعد
از ان او دید و اشربہ بدو دادند و فرمود این کار را خیلی فریہ کرد
مریض غذا میخورد تا فریہ شود اورا بکشند و ابطا دست بجا بجه

در کیفیت طب نامہ

۱۱۳

برکشاند چنانچه خواجہ میفرمود کماہ باصلاح آمد و ہمراہ اہل خرد و دانش
 کہ این قسم معالجات نہ توانند کرد الا بفضلی کامل و علمی تمام و حدی است
 حکایت در عمدہ کتبہ و بعضی از جہد بنو فیلسوفی بود بہرہی اسم او آو
 اسمیل مردی سخت بزرگ و کامل اسباب معاشش او از دہن خلق سی
 بودی و اورا ازین جنس معالجات نادرہ بسیار است و قتی در
 بازار کو سفدگشان میگذاشت قصابی کو سفندی سلخ میکرد و پیرکم
 نامکم او پیرون آورده بخورد و خواجہ اسمیل در برابر او بقالی را گفت اگر
 این وقتی پیردیش از آنکہ اورا کجورستان ببرد مرا خبر کن گفت پسا
 دارم پنج ششماہ گذشت خبر افتاد کہ فلان قصاب بمرک مغالجات
 برفت بدون هیچ چاری این بقال نیز بخریت رفت خلقی را دید جاہ در
 جوان بود و فرزند ان خورد داشت بقال را سخن خواجہ اسمیل ساد
 آمد دید و خبر را خواجہ اسمیل گفت خواجہ گفت دیر برد و چادر از
 روی مردہ برداشت و علاج سکتہ آغاز کرد روز سوم مردہ بر حیات
 اگرچہ مفلوج گشت اما بعد از ان سالها بزیست و مرغان عجب داشتند
 وان بزرگ از اول دیدہ بود کہ اورا سکتہ خواهد بود حکایت

در کیفیت طبیبانه

۱۱۳

شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس الله روحه با این خواجگه تعصب
کردی و بارها قصد او نمود و کتب او بوخت و این تعصبی بود دینی که
اصل هری بر اعتقاد او بودند باینکه او مرده زنده کند و این اعتقاد
و دعوی را زمان داشت شیخ پاره شد و در میان مرض فواقش عیاده
الطبا چند که علاج کردند سوخته داشت تا ایند شد فاقه روره او بود
فرستادند و از وی علاج خواستند بنام غیری چون بدید گفت
این آب فلانت که فواقش پیدا آمد و در آن عاجز شد ندکوی
تا کبیر پست پسته یا کبیر شکر عسکری بکوبند و او را دهند تا باز
و بگویند علم باید آموخت کتاب مردم را نباید سوخت پس ازین
چیز سفوفی ساختند و پاره بخور و در حال فواق شبست چهار گوش
حکایت یکی از شاهان شد اسکندریه را بعد جالینوس سردست
در گرفت و بقرار شد و هیچ نیار مید جالینوس را خبر کردند مردم فر
که برکت او نهد چون چنین کردند خوش گشت پس جالینوس را سوال کردند
که این چه معاجبه بود که کردی گفت سردست که میکرد و مخرج آن کف
است من اصل را معاجبه کردم تا فو به شود حکایت در مشتمله

در کیفیت طیب ماه

سج و اربعین و اربعه که میان سلطان عالم سحرین گلشاه و خداوند
 من علام الدین حسین خلد الله کلها بدر اویه مصنف بود و مسکوز
 را چشم زخمی افتاد و من بنده در هری متواری کونه میکشم تسبیح
 منوب بودم نور و دشمنان بر منی می گفتند و شامت میکردند این
 میان شبی بخانه از اوردی افتادم چون نان بخوردیم من بجای
 پرون آدم ان آزاد مرد که من بسبب او با افتادم مر اثنایکفت
 که مردمان او را شاعر شناسند تا پرون از شاعری خود مردی
 فاضلت در نجوم و طب و ترسل و دیگر انواع ماهر است چون بچشم
 خداوند خانه احترامی کرد چنانچه محتاجان کند و ساعتی نزدیک
 من نشست گفت ای فلان کیقدر دارم و بجز او کسی ندانم نمی هست
 و ایند ختر اعلی پدید آمد که در ایام خدرده پانزده سیر بوزن سرخی از
 میرود بسیار ضعیف میشود با اطبا شورت کردم و چند نفر علاج
 کردند هیچ سود داشت اگر جوش شکم در میکرد و بر میاید و اگر بنا
 شود زیاد میرود و ضعف پدید میاید که بیکار کی قوت زائل کرد
 کفتم این بار که این حالت پدید آید مرا خبر کن چون روزده آمد و در پارچه

و مرا بر دو دختر را نزد من آورد و دقیری دیدم بغایت نیکو و از
زندگانی نا امید شده و دهشت زده میبودن به پای من افتاد و گفت
ای پدر از بر خدا فریاد رس هر که جز انم و جان نایده چنانچه آ
از چشم من بگست گفتم دل فایغ و ارسلت پس بر بغض او دست نهادم
رک را فوی یا فتم رکنی روی بر جای بود و فصل تابستان از امور دست
پشتر موجود بود چون استلا و قوت مزاج و من فصل و بلده و صنعت نگه
حضا دیرا بجز اندم و بغرمودم تا از هر دو دست او با سلیق بگشاید و از
پیش او زنا زاد و در که دم چون فاسد میرفت پس با مساک و شیخ
درم خون بگر فتم و بیمار پهوشش سفیاد پس بغرمودم تا استش آورد
و در برابر او کباب همیکردند تا خایه پر از بیمار کباب شد پهوش آید بچند
بنالید و شربتی بخورد پس از برای او مغزی ساختم معتدل و گفتند
معا بجز که دم بحال آمد و انرض زایل گشت و قدر برقرار خود باز آمد
و او را فرزند خواندم و امر و زمر چون فرزند ان دیگر است فصل
مقصود از تحریر این رساله و تفسیر اینمقاله انظار فصل از کار شد
نیست بلکه ارشاد و بتدبیرت و احاد خداوند که عالم عادل عالم الله

در کیفیت طیب ماہر ۱۱۷

والتدین نصیر الاسلام و المسلمین فتح الملوک و السلاطین اصل العالم
شمس المعالی ملک الامراء ابو الحسن علی بن مسعود بن حسین دام الله جلالة
که پادشاه بنگال و مغاوغتت ایزد تبارک و تعالی دولت
از بنگال این آراسته دارد حفظ آئین و حشمت پادشاهی بر قد و
قامت هر دو جوش باد و دل خداوند ولی الانعام فرموده و بدین
بهار الاسلام و المسلمین ملک الملوک بنگال بقیار هر دو
شادمانه مدتی بگذراند و انان باد

تمت هذه الكتاب بحسن الملك الوهاب بسعی و اہتمام
عبد جانی محمد اردکانی در بندر معمورہ بمبئی
در مطبع نامی گلزار حسنی بطبع رسید بتاريخ
شہر ربیع آخر ۱۳۲۱ ھ